

کنج حنوز

متن کامل پیام‌های تلفنی

۲-۲۰۰۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۱ فروردین ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۲-۱۰۰۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

| همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۲-۱۰۰۲ | | |
|---|-----------------------------|----------------------------|
| ناهید سالاری از اهواز | الهام فرزام‌نیا از اصفهان | مهردخت عراقی از چالوس |
| زهرا عالی از تهران | فاطمه زندی از قزوین | فاطمه جعفری از فریدون‌کنار |
| مرضیه شوشتری از پردیس | امیرحسین حمزه‌ثیان از رشت | الناز خدایاری از آلمان |
| فرشاد کوهی از خوزستان | ذره از همدان | پارمیس عابسی از یزد |
| شبثم اسدپور از شهریار | کمال محمودی از سنندج | اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد |
| رویا اکبری از تهران | مریم زندی از قزوین | شاپرک همتی از شیراز |
| مژگان نقی‌زاده از فرانکفورت | لیلی حسینی‌زاده از تبریز | ریحانه شریفی از تهران |
| فاطمه مداح از سمنان | سرور مال‌احمدی از شیراز | یلدا مهدوی از تهران |
| مریم مهرپذیرخیابانی از تبریز | نصرت ظهوریان از سنندج | فرزانه پورعلی‌رضا از تهران |
| | آتنا مجتبابی‌زاده از ونکوور | بهرام زارعپور از کرج |

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



| ردیف | پیام دهنده | صفحه |
|------|--|------|
| ۱ | خانم بیننده از تهران | ۴ |
| ۲ | خانم فاطمه از تهران | ۶ |
| ۳ | خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی | ۸ |
| ۴ | آقای جلیل از تبریز | ۱۰ |
| ۵ | خانم سمیرا از تهران | ۱۳ |
| ۶ | خانم لیلا از شیراز با سخنان آقای شهبازی | ۱۶ |
| ۷ | آقای محسن از اصفهان | ۲۰ |
| ۸ | خانم اعظم از نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی | ۲۲ |
| ۹ | خانم مهستی از تهران | ۲۶ |
| ۲۸ | ♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦ | |
| ۱۰ | خانم زهرا و آقای فرشید از خوانسار با سخنان آقای شهبازی | ۲۹ |
| ۱۱ | خانم طیبه از سیرجان با سخنان آقای شهبازی | ۳۴ |
| ۱۲ | خانم فاطمه از بندرعباس | ۳۶ |
| ۱۳ | آقای بیننده از اردبیل | ۳۹ |
| ۱۴ | خانم بیننده [۸۵ ساله] از مازندران با سخنان آقای شهبازی | ۴۱ |
| ۱۵ | آقای حسین [کودک عشق] از تویسرکان | ۴۵ |
| ۱۶ | خانم بیننده | ۴۷ |
| ۱۷ | آقای حمید از هلند | ۵۱ |
| ۵۲ | ♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦ | |
| ۱۸ | خانم بیننده | ۵۳ |
| ۱۹ | آقای محسن از محمودآباد | ۵۹ |
| ۲۰ | خانم فرنیاز از تهران | ۶۰ |
| ۲۱ | خانم نرگس از بابل با سخنان آقای شهبازی | ۶۱ |
| ۲۲ | خانم نگار از مازندران با سخنان آقای شهبازی | ۷۲ |
| ۲۳ | آقای فرهاد از شهرکرد | ۷۸ |
| ۲۴ | آقای گنجی از نیویورک | ۷۹ |
| ۲۵ | خانم سعیدآبادی از آلمان با سخنان آقای شهبازی | ۸۰ |
| ۸۴ | ♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦ | |

۱ - خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: دبیر بازنشسته هستم، تنها زندگی می‌کنم. حدود ده سالی هست که برنامه شما را تماشا می‌کنم. خیلی برای ما خوب است، خیلی مفید بوده. یک ذره استرس گرفتم.

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق بکشید. این مطلب را هم شما ملاحظه بفرمایید.

خانم بیننده: بله خواهش می‌کنم. بله، من برای جستجوی حقیقت هند و این‌ها هم رفتم، یعنی مسافرت‌های مختلف کردم، ولی این مطلب اصلی را از شما دریافت کردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و این‌که خیلی شاد هستم. یک موقع‌هایی که می‌روم پیاده‌روی آن‌جا تمرین می‌کنم، چون من درواقع قضاوت و این‌ها را نمی‌دانستم یعنی چه، فکر می‌کردم مثلاً دو نفر بیایند پیش من، بگویند مثلاً حق با چه کسی است؟ من بگویم که حق با کدام یک از شما است.

ولی متوجه شدم که نخیر، وقتی که من توی ذهن خودم می‌گویم این درست است، این غلط است، این چرا این لباس را پوشیده، این یکی این‌ها، این‌ها می‌شود قضاوت.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: بعد این است که می‌روم پارک و پیاده‌روی می‌کنم، آن‌جا فقط به خودم می‌گویم که فقط تماشا کن، فقط نگاه کن، هیچ نوع قضاوتی نکن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و مقایسه نمی‌کنم. توقعاتم صفر شده، خیلی کم شده. می‌بینم خودم را وقتی که توقع از کسی دارم، آن را متوجه می‌شوم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: بعد از کودکان عشق یاد می‌گیرم، یک خاطره‌ای هم بگویم اگر وقت دارم؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم بیننده: حدود دو سال پیش که این‌جا کرونا شدید بود، خانواده برادرم این‌ها گرفته بودند، من خیلی ناراحت بودم، همین‌طوری افسرده اشک از چشمانم می‌آمد، تلویزیونم هم روشن بود، بعد یک وقت دیدم که یکی از کودکان عشق به‌نام خانم کوثر این شعر را خواند:



چون که غم بینی، تو استغفار کن غم به امر خالق آمد، کار کن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من همان‌جا متوجه شدم، متوجه شدم که چرا من غمگین هستم و استغفار کردم گفتم که خدایا مرا ببخش، من خانواده برادرم این‌ها را می‌سپارم به خودت.

بعد توی بیت بعدی هم که گفته بود کار کن، بلند شدم، بلند شدم گفتم که من باید یک کاری بکنم. قشنگ برایشان غذا درست کردم، آماده همه‌چیز، آبمیوه و این‌ها، بردم در خانه‌شان و تحویل دادم، بعد آن‌ها هم خیلی خوشحال شدند و برگشتم. بعد شکر خدا آن‌ها هم خوب شدند. این بود که این برایم درس عبرتی شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین!

خانم بیننده: بله، بعد استاد دیگر این‌طوری شد. حالا من ادامه می‌دهم ان‌شاءالله دفعات بعد که می‌آیم شعرهای بیشتری می‌خوانم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. شما دبیر چه بودید؟

خانم بیننده: زیست‌شناسی.

آقای شهبازی: زیست‌شناسی، آفرین! خب کار دیگری ندارید؟

خانم بیننده: خیلی متشکر استاد. از همه شما هم متشکرم. از همه، شما و دوستانی که کمک می‌کنند، پیام می‌دهند و از همه تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۲- خانم فاطمه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: ان‌شاءالله سلامت باشید. سال نو شما هم مبارک باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، به‌هم‌چنین.

خانم فاطمه: همهٔ اتفاقات خوبی که برای برنامه افتاده مبارک باشد. ان‌شاءالله به‌سلامتی. آقای شهبازی به غیر از تشکر و قدردانی واقعاً دیگر نمی‌دانم چه بگویم.

یعنی همیشه دوستان که زنگ می‌زنند می‌گویند که اگر برنامهٔ گنج حضور نبود، ما نمی‌دانیم توی زندگی‌مان چه اتفاق می‌افتاد، واقعاً دقیقاً این برای من هم واقعاً همین‌جوری است یعنی به همین صورت است. من ده سال است این برنامه را نگاه می‌کنم، یعنی از سال ۹۲ الان ۱۴۰۳ هستیم، دیگر وارد یازده سال دارد می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و واقعاً به‌حدی این برنامه، من فقط خود من نگاه می‌کنم، مثلاً همسر، بچه‌ها نگاه نمی‌کنند، ولی چون توی خانه همیشه روشن است، مطرح است، حالت این برنامه هست و این‌ها، روی آن‌ها خیلی اثر گذاشته.

یعنی به‌محض این‌که من اشتباهی چیزی می‌کنم بلافاصله به من می‌گویند که! من ذهنیات آمد بالا،! فلان چیز شد،! تو تسلیم نبودی، فلان و این‌ها. یعنی اصلاً یک چیز واقعاً باور نکردنی.

من والله خب خیلی از نظر اخلاقی بد بودم، یعنی فوق‌العاده بد بودم. یعنی مثلاً با هر کسی نمی‌ساختم، نمی‌جوشیدم، با هر کسی که یعنی رنجش زیاد داشتم، کینه زیاد داشتم، بلافاصله ناراحت می‌شدم، نمی‌دانم همه‌اش حالت غمناکی داشتم، غم داشتم و این‌ها.

ولی حتی همسر مثلاً می‌گویم شاید مثلاً حدوداً بیست سال اول زندگی، من الان سی و پنج سال است ازدواج کردم، مثلاً ۲۵ سال اول زندگی‌ام من قهرهای طولانی داشتم، خیلی، اصلاً نمی‌توانستم با او حرف بزنم.

همیشه خودم را مقصر می‌دانستم می‌گفتم اشتباه است، خدا را واقعاً مقصر می‌دانستم، می‌گفتم نه، چرا این را سر راه من قرار داد، من چرا ازدواج کردم و فلان و این‌ها.

ولی الآن الحمدلله خدا را شکر به لطف برنامهٔ شما خیلی تغییر کردم، دیگر به هیچ عنوان قهر نمی‌کنم، رنجش ندارم، اگر مشکلی، مسئله‌ای پیش می‌آید از خودم می‌دانم، می‌دانم که من مقصر بودم یا خیلی روی یک مسئله پافشاری کردم، یا چیزی بود، در هر صورت قبول می‌کنم، می‌دانم که مقصر من بودم.

حتی می‌توانم بگویم با بچه‌هایم خیلی سخت‌گیر بودم، خیلی بچه‌هایم را اذیت کردم سر درس خواندن. یعنی فقط می‌گفتم تنها، درست است خیلی خوب است تنها راه مثلاً درس خواندن است، ولی بچه‌هایم را سر درس خواندنشان آزار، یعنی فقط ملاک برایم نمره نوزده تا بیست بود، خودم الآن خیلی ناراحت هستم، پشیمانم، از آن‌ها عذرخواهی می‌کنم.



همیشه به آن‌ها می‌گویم خب من نمی‌دانستم، اشتباه کردم، ولی حالا شما این اشتباهاتی را که من کردم سعی کنید توی زندگی‌هایتان انجام ندهید.

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: خلاصه برنامه شما به حدی توی زندگی من تأثیر داشته که حد و حساب، یک وقتی‌هایی مثلاً فکر می‌کنم که من اصلاً تغییر نکردم، می‌گویم ولی نه، من اصلاً نمی‌خواهم راجع به تغییرات خودم فکر کنم یا حرف بزنم.

همین قدر که آرامش در زندگی من هست، همین قدر که آن ترس زیادی که داشتم، آن اضطراب‌هایی که داشتم، من صبح‌ها آقای شهبازی بلند می‌شدم با گریه بلند می‌شدم، یعنی همیشه شب‌ها می‌گفتم خدایا یک کاری کن من فردا صبح گریه نکنم. مثلاً نمی‌دانم به خاطر مسائلی که حالا توی اطرافیانم بود، صبح که بلند می‌شدم بلافاصله یاد آن‌ها می‌افتادم، فقط می‌نشستم گریه می‌کردم.

ولی الآن الحمدلله خدا را شکر صبح که بلند می‌شوم تسلیم می‌شوم، می‌پذیرم، بلافاصله می‌آیم تلویزیون را روشن می‌کنم، حالا اول این را بگویم که من ذهنی من با دیدن شما هم فرار می‌کند، نمی‌ایستد، بعد هم این‌که شعرها را می‌خوانم و خدا را شکر هر بار روز خوبی را شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: دیگر همین مزاحمتان نمی‌شوم. خیلی از شما ممنونم. خیلی ممنونم. از خانم پریسا، آقای پویا، خواهرشان، بعد آقا نیما، این‌ها چون این شعرها را به صورت کاربردی یک جوری می‌گویند، خیلی قشنگ می‌گویند که مثلاً برای به‌قولی این تغییر و تحول ما خیلی من از این شعرها، از صحبت‌های این‌ها استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: یا خانم فریده مقصودی خیلی ویدئوهایشان عالی است، یعنی خیلی کاربردی است برای خود من. در هر صورت از همه ممنونم. حال اسم نمی‌برم تک‌تک، از همه دوستان و همه ممنونم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم فاطمه: دیگر صحبتی ندارم. نمی‌خواهم مزاحم شما بشوم. فقط خواستم به اطلاع شما برسانم که من واقعاً سپاس‌گزارتان هستم. دستتان هم درد نکند.

آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۳- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: خیلی خیلی خوشحالم من، جزو خوشبخت‌ها خودم را در نظر می‌گیرم. بالاخره توانستم بعد از یازده سال جناب شهبازی امشب موفق بشوم جناب شهبازی که با شما تماس بگیرم. من یکی از آروزهایم سال جدیدم این بود که چرا من موفق نمی‌شوم که بتوانم دو کلمه با جناب شهبازی صحبت کنم که الآن این اتفاق افتاد و تلفن وصل شد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: والله هرچه دوست داشتم برای آن خانمی که الآن صحبت کردند دقیقاً من هم شرایطم مثل ایشان هست. دبیر بازنشسته هستم، یازده سال است برنامه‌هایتان را گوش می‌دهم و چند بار هم تلگرام به شما پیام دادم، شما از طریق تلگرام پاسخ من را دادید. فقط خواستم بدانم این توفیق را این موفقیت نصیب می‌شود که بتوانم من هم تماس بگیرم و از این راه بتوانم صدای شما را داشته باشم که امشب این اتفاق افتاد.

گفتنی زیادی دارم جناب شهبازی. برای کسی که یازده سال است برنامه را گوش می‌دهد، به نظر شما چه بگوید الآن بهتر است؟ من همین قدر که بتوانم صدای شما را بشنوم، فکر کنم پاداشم را گرفتم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: حالا اگر شما سؤال کنید من بدانم در مورد چه بگویم، ممنون می‌شوم. خودم از هر موارد مختلفی برایم پیش می‌آید.

آقای شهبازی: از تغییراتان بگوئید، از بهبود روابطتان با خانواده‌تان، اعضای خانواده‌تان.

خانم بیننده: خیلی به نظر خودم که خیلی زیاد است. من یک نوه دارم وقتی که می‌آید این‌جا، پیش من هست، هر روزی که می‌آید ظهر می‌خواهد برود، یکی از ابیات کلیدی شما را مرور می‌کنیم با هم، می‌رود به‌عنوان یک جایزه به او می‌دهم، دو بیت شعر یاد می‌گیرد و می‌رود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و الآن کلی شعر یاد گرفته و خودم هم که خیلی خیلی برایم مؤثر بوده جناب شهبازی. یعنی من واقعاً به نظر من امید است، تنها راهی که برنامه شما به انسان امید می‌دهد. و من غزلیات شما را که چند بار گوش می‌دهم، آخرش اصلاً یک حالت شَعَفی به من دست می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و خیلی خیلی حس خوبی به من دست می‌دهد و مرتب این‌ها را یادداشت می‌کنم، با خودم تکرار می‌کنم. حالا اگر صلاح بدانید چند بیت شعر بخوانم و مزاحم شما نباشم دیگر.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.



خانم بیننده: بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده:

منم که کار ندارم به غیر بی‌کاری
دلَم ز کارِ زمانه گرفت بیزاری

ز خاک تیره ندیدم به غیر تاریکی
ز پیرِ چرخ ندیدم به غیر مکاری

فرو گذاشته‌ای شستِ دل درین دریا
نه ماهی‌ای بگرفتی، نه دست می‌داری

تو را چه شصت و چه هفتاد، چون نخواهی پخت
گلی به دست نداری، چه خار می‌خاری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۴)

تا همین جایش فکر کنم آقای شهبازی کافی باشد.

آقای شهبازی: بله ممنونم.

خانم بیننده: درست خواندم؟

آقای شهبازی: بله بله، آفرین، آفرین! بله.

خانم بیننده: من الآن فقط خیلی خوشحالم که این موفق شدم با شما توانستم تماس بگیرم. دیگر ان شاء الله در موارد دیگر

که موفق بشوم صحبت کنم، گفتارهای مولانا را خدمتان عرض می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: این آگهی قبل، یعنی همین آگهی برای آموزش زبان فارسی برای کودکان و بزرگسالان است، البته برای افراد

خارج از ایران هست، بعضی موقع‌ها از ایران هم زنگ می‌زنند، دیگر ما زیره به کرمان که نمی‌بریم! برای کسانی که در آمریکا

هستند، کانادا هستند، اروپا هستند، بچه‌هایشان خب به زبان محلی صحبت می‌کنند، هم به صورت آنلاین از طریق زوم

(Zoom) هم به صورت حضوری در مرکز مولانا کلاس داریم. اگر علاقمندید لطفاً به همین شماره زنگ بزنید، ۸۰۰۶-۷۰۱-

۳۱۰-۰۰۱ زنگ بزنید و صحبت کنید، قرار بگذارید.

آقای جلیل: آقای شهبازی، با اجازه شما متنی را نوشتم می‌خواهم با یاران گنج حضور به اشتراک بگذارم. نام نوشته «بی‌خودی» است.

مرغ دل پَران مَبَا جز در هوای بی‌خودی شمع جان تابان مَبَا جز در سرای بی‌خودی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۵)

چه سحرانگیز کلمه‌ای است این «بی‌خودی»، همین یک کلمه تا به ذهن‌خطور می‌کند، درون عدم می‌شود و اگر لطافتی در روح باشد، اشک سرازیر می‌شود. یک تجربه‌ای که همه داریم درباره پدران و مادرانی که من‌ذهنی دارند به‌نحو زیبایی این موضوع دیده می‌شود. صدایم می‌آید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله بله.

آقای جلیل: نوزاد هفت هشت ماهه‌ای که تازه پا به این دنیا گذاشته و با آن بی‌خودی در خود که ذاتاً از آن‌طرف آورده، شادی را در یک مهمانی بیست سی نفره به همه پخش می‌کند. در همین مهمانی یک بچه سه چهارساله است که تا حدود ضعیف چیزهایی را در ذهن خود به خود چسبانده است. یک، نام خود. دو، پدر، مادر، خواهر، برادر یا اسباب‌بازی‌های خود.

تا این نوزاد در این مجلس و مهمانی هست هیچ‌کس به آن پسر سه چهارساله توجه نمی‌کند. اگر این نوزاد در این مهمانی نبود، همه توجه‌ها به‌سوی بچه چهارساله جذب می‌شد، چون زیاد از اصلیت خود دور نشده و آن بی‌خودی را با خود دارد. همه توجه‌ها سوی این پسر بچه چهارساله جذب می‌شد، به‌غیر از افراد بزرگسالی که آن‌قدر منیت دارد، نه این‌که به این بچه توجه مثبتی ندارد که هیچ، بلکه در درون از این بچه نفرت هم دارد که چرا این یک وجبی نمی‌گذارد این مقام من، پول من، زیبایی من، دارایی من و ده‌ها چیز دیگر در من‌ذهنی قوی خود به خود چسبانده، دیده شود و او اصلاً بچه را جسم می‌بیند، چون اجسام جلوی دیده‌اش را پرده کشیده‌اند. تمام.

اما اکنون به برکت خدا و حضرت مولانا و زحمات خالصانه و شگفت‌انگیز شما که کلمه عظمت در برابرتان به زانو درمی‌آید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای جلیل: با بیداری که در هزاران کس از یاران گنج حضور به بار آمده و پرده منیت تا حدود زیادی کنار رفته و الآن یک روح هستیم در هزاران تن، با پیام‌های آن‌ها، با موفقیت آن‌ها از شادی اشک می‌ریزیم. بچه‌ها، نوجوان‌ها و میانسالان را فرزندان خود می‌بینیم، از بی‌خودی‌شان بی‌خود می‌شویم و شاکر این نعمت‌های عظیم زندگی هستیم.

در پایان با اجازه شما اگر کمترین چیزی که از دستم برمی‌آید، برای شادی یاران یک تصنیف قدیمی را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله.

آقای جلیل: ولی قبل از خواندن یک اتفاق شگفت‌انگیزی که در من رخ داده بگویم. قبلاً گفته بودم ذهن خیلی ضعیفی دارم، ولی الآن می‌خواهم بگویم آن قدر ذهنم تیز شده که در شصت و شش سالگی می‌خواهم در کلاس تیزهوشان ثبت‌نام نمایم. به لطف خداوند و برنامه گنج حضور با این‌که خانواده‌ام به برنامه گنج حضور نگاه نمی‌کنند، همه به هم مهربان شدیم و شادی در خانه ما جاری است. اجازه می‌فرمایید می‌خواهم بخوانم:

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای جلیل:

دارم سوالی ای خدا
ای آشنا با فکر ما

وی قادر قدرت‌نما

چون می‌نوشتی این سرنوشت ما خاکیان را
قسمت چه کردی از مُلک هستی افلاکیان را

ای داور عرش آفرین

صورتگر فرش زمین

وی مالک مُلک یقین

باید به بال اندیشه پویم هفت آسمانت را

یک‌یک ببینم هم ثابت و هم سیارگانت را

باید سیاحت‌ها کنم در زهره و در مشتری

شاید که خورشید افکند آنجا فروغ دیگری

تا مگر در آسمان، در دل آن اختران

ز آنچه می‌جوید بشر ذره‌ای یابم نشان

شاید آنجا زندگی، دور از این غوغا بُود

معنی صلح و صفا بلکه در آن‌جا بُود



جویای راز خلقتم هان ای خدای مهربان
با شهپر اندیشه‌ها بر قلۀ عرشم رسان
(رحیم معینی کرمانشاهی)

آقای شهبازی: بله‌بله، خیلی زیبا، آفرین!

آقای جلیل: تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم، با شما خداحافظی کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای جلیل]



۵- خانم سمیرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

خانم سمیرا: درود بر شما، وقتتان بخیر باشد. من سمیرا هستم از تهران. فکر می‌کنم آخرین تماسم با شما سه ماه یا چهار ماه پیش بوده. زیاد وقت برنامه را واقعاً نمی‌خواهم بگیرم. خواستم از شما تشکر کنم بابت آگاهی‌هایی که هر روز بیشتر و بیشتر و بیشتر با تفسیر ابیات مولانا به ما می‌دهید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سمیرا: و این‌که خیلی آقای شهبازی واقعاً ممنونم، دستانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم سمیرا: یعنی بابت این تغییراتی که دارد اتفاق می‌افتد، هرچند که واقعاً قابل اندازه‌گیری نیست چون من واقعاً نمی‌دانم چه اتفاقی دارد می‌افتد از پنج سال پیش که برنامه‌تان را شروع کردم به دیدن، بعد از یک سال واقعاً من [صدا قطع شد]. متوجه‌اش نبودم بارها توی تماس‌هایم گفتم از آن اعتیادی که داشتم که سالیان سال با کله خودم با افکار خودم می‌جنگیدم و می‌خواستم از من برود، بعد از نگاه کردن پنج شش ماه این اتفاق افتاد و خیلی خیلی یک سری اتفاق‌هایی که دیگر واقعاً من متوجه آن نمی‌شوم و امروز که برنامه را با آن راهکاری که شما می‌دهید، همیشه توی برنامه‌هایتان این هست مداومت، تکرار و تمرین.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: چقدر به من شناخت بیشتر نسبت به این دارد می‌دهد که من چه نیستم؟ [صدا ناواضح] می‌دانید در واقع و با کار کردن روی خودم و این‌که این «من نیستم‌ها» را انداخته‌ام که تا به سه چهار سال پیش کاملاً اشتباه و برعکسش را متوجه شده بودم و تمام هویتم از چیزی بود که خانواده آموزش داده بود، اجتماع، جامعه و چقدر سفت چسبیده بودم و انداختن این‌ها هر کدامش چقدر سخت بود برایم، ولی با درد آگاهانه‌ای که کشیدم امروز ثمراتی را که دارم می‌بینم اصلاً متوجهش نمی‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: خیلی برنامه‌تان عالی و خوب روی من کار شد و تغییرات درون و بیرون خیلی من حواسم به این‌ها پرت شده بود. یک یک هفته، دو هفته پیش که برنامه‌تان را نگاه می‌کردم، واقعاً تکرار این ابیات را خواستم بخوانم و این‌که بگویم که چقدر کم‌کم کرد. همین‌که به ما می‌گویید حالت مراقبه‌گونه، این را تکرار کنید این ابیات. با اجازه‌تان اگر بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم سمیرا:



چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مخرجِ الحی الصمد
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

رَشَد: به راه راست رفتن
می‌تند: از مصدر تنیدن، در این جا یعنی می‌گراید.

که به مدت یکی دو هفته این را مراقبه‌گونه تکرارش می‌کردم و متوجه شدم باز هم این من‌ذهنی چقدر موزیانه، درست است که من توی لحظات، توی روزهای خیلی زیاد معجزاتش را دیدم توی زندگی‌ام با انداختن هر کدامش، ولی همچنان هم توی من بیدار است و من چقدر نیاز دارم به این تکرار، پشتکار و مداومت. چون فهمیدم که امروز من‌ذهنی من شده یک داننده دانا و بر این اساس دارد هویت می‌گیرد و کار می‌کند. حالا دیگران را خبر و سنی می‌خواهد بکنند.

می‌دانید خیلی خودم را کنترل می‌کنم خوشبختانه با آگاهی‌هایی که داده‌اید، دیگر حداقلش این است که دخالت توی کار کسی نمی‌کنم، و این برای من امروز ارزش ندارد آقای شهبازی. من باید آن قدری خودم را پاک کنم که واقعاً توی ذهنم این کار را انجام ندهم و چقدر این ابیات کمکم کرد.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمیرا: و می‌دانید از یک جایی به بعد، توی این سه چهار سال درس‌هایی که می‌گرفتم، این شکلی بود که از یک جایی به بعد آقای شهبازی دیگر اتفاق می‌افتد. و من متوجه شدم که دیگر این افکارم بر این اساس هم خیلی فعالیتشان کم و کم شده. یک جاهایی باورم نمی‌شود که سمیرا الان این اتفاق بزرگ افتاده!

و سکوت، اصلاً می‌دانید این برایم امروز من آن قدری روی خودم تلاش می‌کنم و کار می‌کنم که این اتفاقات واقعی به وقتش برایم بیفتد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: واقعاً زمان و این‌هاش برایم معلوم نیست و دنبال چیزی هم نیستم. همین‌که امروز این آرامش هست، این سکوت هست و می‌توانم واقعاً به‌عنوان یک انسان زندگی بکنم خیلی خوشحال هستم. خیلی از شما ممنونم. واقعاً نمی‌دانم چه‌جوری باید تشکر کنم!



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

خانم سمیرا: و خیلی از واقعاً این حالا اسمش را بگذارید لطف خداوند، حضور خداوند که شما هستید و این‌ها را انتقال می‌دهید. و امروز ممنون خداوند هستم، بابت این تمایل شدیدی که توی من به وجود آمده که این راه و مسیر را ادامه بدهم. و خیلی از این بابت خوشحال هستم. خیلی خواستم از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سمیرا: و این افکار، خواستم باز هم بگویم با این تکرار این ابیات خیلی کمکم دارد می‌کند که روی آن قضاوت و مقاومت بیشتر کار کنم و پذیرش اتفاقات را داشته باشم.

آقای شهبازی: خیلی عالی!

خانم سمیرا: واقعاً آرزویم این است که «خدایا لیاقت بندگی‌ات را داشته باشم و این‌که بتوانم باشنده‌ای باشم که تو باشی!» فقط این دعا می‌هست. و توی راستایش هم با تکرار و دیدن برنامه شما همه تلاشم را دارم می‌کنم.

مرسی که هستید و می‌گویم این زمان اصلاً معلوم نیست مثل خیلی چیزهایی که مثل معجزه توی این سه چهار سال، فقط می‌توانم آقای شهبازی به شما بگویم اتفاق افتاد. و کسی از من می‌پرسد تو چکار کرده‌ای؟ می‌دانید می‌گویم این برنامه و واقعاً خودم هم نمی‌دانم. من فقط این برنامه را گوش دادم و چیزهایی که گفتید وقتی که بیرون می‌آمد عمل کردم یعنی انجامش دادم، فقط همین و مابقی‌اش را واقعاً خودم هم سردر نمی‌آورم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم سمیرا: خیلی ممنون، خیلی دوستتان دارم. مرسی که هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، شما لطف دارید. فقط یک کلمه‌ای خواندید در آن بیت، این مهم است که آن را مخرج خواندید، مخرج بخوانید بهتر است، «مُرْدَه شُو تا مُخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ». مخرج بخوانید بهتر از آن یکی است، بله. درستش مخرج است. ممنونم، خیلی محبت فرمودید.

خانم سمیرا: بله، بله. مرسی از شما، مرسی از راهنمایی‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

۶- خانم لیلا از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: واقعاً برایم غیر قابل تصور است، من الان شش ماه هست حدوداً دارم شما را می‌گیرم. لیلا هستم از شیراز و بار اولم هست دارم تماس می‌گیرم، بعد حدود ده ماه تمام است، ده سال، ببخشید، تمام است که دارم برنامه را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و با خب مثل بقیه با رنج‌های زیاد و سؤالات زیادی روبه‌رو بودم و توانستم به‌رحال تلاش کنم و خدا خواست که توی این راه قدم بگذارم و خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و هر روز پیشرفت خودم را به‌نوعی دارم می‌بینم و آن فضا و آن هشیاری را دارم دائماً ناظر هستم، خدا را شکر. و از خدا واقعاً شاکر هستم و این‌که با شما آشنا شدم، هر لحظه یعنی واقعاً متصل هستم، حس می‌کنم، این را از صمیم قلبم می‌گویم، چون همهٔ بیننده‌ها هم به‌رحال دیگر یک جمع خودمانی شده‌ایم دراصل که ما می‌توانیم صحبت‌هایمان را بگوییم بدون، بی‌چون هستیم در به‌نوعی. بعد و این‌که آن دردها وقتی که یادم می‌افتد، به این مسئله فکر می‌کنم که، این شعری که می‌گوید:

**تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

پس دیگر خیلی خوشحال هستم. و یا این‌که:

**این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنج زر آمد نهان**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

و خدا را باز شاکرم از آن طوفان‌هایی که توی زندگی‌ام به‌وجود آمده بود. و این‌که می‌گویم این نظر لطف خدا که شامل حال انسانی مثل من شد. یاد این شعر می‌افتم که:

**چون بگریانم، بجوشد رحمتم
آن خروشنده بنوشد نعمتم**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳)



گر نخواهم داد، خود ننمایم چونش کردم بسته‌دل، بگشایم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴)

و شعرهایی می‌خوانم که به‌عنوان دعا هست و آن حس قلبی خوبی که برای من به‌وجود می‌آید، این برای دیگران هم آن را می‌خواهم و فقط حضور فقط آن عمق هشیاری را می‌طلبم. هیچ‌چیزی توی این دنیا برایم دیگر خواهانش نیستم، هیچ همانندگی را جناب شهبازی. و فقط می‌گویم که:

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

یا آن شعری که می‌گوید:

ای خنک آن را که بیند روی تو یا درافتد ناگهان در کوی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱)

خیلی این‌ها حالت دعاگونه برای من دارد، که هم از خدا می‌خواهم، از آن هشیاری که مرا به عمق بیشتری برساند و هم برای دیگران آن آرزو و دعا را دارم. و یا این‌که:

هر کجا تا بزمِ مشکلات دمی حل شد آنجا مشکلات عالمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مشکات: چراغ‌دان

و چیز دیگری که جزو اشعاری که خیلی خیلی خیلی کم‌کم کرد، این بود که، خیلی چیزها کم‌کم کرده، ولی خب خیلی ذهن مرا خاموش‌تر کرده، این‌که:

چشم او مانده‌ست در جوی روان بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

مرکب همت سوی اسباب راند از مسبب لاجرم محروم ماند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)



آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

و چیز دیگری که حتی موقع آب نوشیدنم هم واقعاً درونم آن را می‌گوید، این‌که:

این عدم خود چه مبارک جایست که مددهای وجود از عدمست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵)

دائم درون من این را می‌گوید و هر جا حتی بیرون هم می‌خواهم قدم بگذارم، می‌گویم ای فضای عدم من با تو هستم، توی مرکز من چیزی جز تو قرار نمی‌گیرد. خیلی کمک شدم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: این قدر امتحان‌ها پس دادم و این قدر خوشحال هستم، خدا کجا مرا گذاشتی؟ هر روز شاکر هستم، هر روز شاکر هستم، هر لحظه همه‌چیز را دارم واضح خدا را شکر به آن عمق، دارم واضح می‌بینم. یک شعر دیگری هست که می‌گوید:

پس هماره روی معشوقه نگر این به دست توست، بشنو ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

این‌ها خیلی به من کمک کرد، خیلی برایم آگاهی آورده، خدا را شکر، خیلی اشعار و این برنامه‌ها خیر شما که یعنی برنامه‌خودمان هست، که ما به این موضوع دیگر چیز شده‌ایم، خیلی خیلی به من کمک کرد و خیلی حس خوبی را برایم منتقل کرد. و این‌که ببخشید من فی‌البداهه الآن دارم صحبت می‌کنم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: برنامه‌ها خیر منظورتان ۱۰۰۲ هست؟

خانم لیلا: بله ۱۰۰۲، فوق‌العاده فوق‌العاده عالی! و همه‌اش صبح‌ها پارک می‌رفتم و این برنامه را گوش می‌دادم، خیلی همه‌شان همه‌شان تک‌به‌تک. ممنونم از خدا و از این هشیاری که از بیانات مولانا و از بیان شما برای ما جاری شده، خیلی سپاس‌گزارم. و آخرین کلامی که می‌خواهم به زبان بیاورم، این‌که خود مولانا گفته:

هر که اندر کار تو شد مرگ‌دوست بر دل تو، بی‌کراهت دوست، اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱)



واقعاً جناب شهبازی از خداوند شاکر هستیم، از شما و از جناب مولانا که از طریق شما این آگاهی را به ما رساند و بهترین دوستان هشیاری ما شما هستید و این دوستانی که این برنامه را گوش می‌دهند و همکاری می‌کنند و آگاهی‌هایشان را با هم‌دیگر به اشتراک می‌گذارند، ممنونم از شما، از همه ممنون و سپاس‌گزار هستیم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! بسیار مفید، آفرین! چه ابیاتی خواندید! ان‌شاءالله بینندگانمان توجه کنند، این ابیات را یادداشت کنند، آن‌ها هم بخوانند. این ابیاتی که شما خواندید، بسیار بسیار مؤثر هستند. آفرین، آفرین!

خانم لیلا: متشکرم، ممنون از شما، از تشویق‌هایتان، ممنون. شما بزرگوار هستید و ما را واقعاً به آلت خودمان نزدیک کرده‌اید و همیشه شاکر هستیم، ممنونتان، دستان مبارکتان را می‌بوسم و از شما بی‌نهایت متشکرم. و یک شعر هست که می‌گوید:

گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

آقای شهبازی: واقعاً آفرین بر درک شما بینندگان، آفرین بر توجهتان، اراده‌تان، خواستتان که انرژی می‌گذارید روی کار، تمرکز می‌گذارید، یاد می‌گیرید. آفرین بر شما! من خیلی راضی هستم از شما، مطمئن هستم خداوند هم از شما راضی است، هر کسی روی خودش کار می‌کند با این ابیات طلایی مولانا، مؤثر مولانا خودش را نجات می‌دهد از دست من‌ذهنی و به دیگران هم کمک می‌کند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: خدمت شما عارض هستم اگر اجازه به من بدهید، من غزل شماره ۱۳ مولانا را خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: اول بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای محسن: من محسن هستم، از اصفهان.

آقای شهبازی: آقای محسن، بفرمایید، بله.

آقای محسن:

ای باد بی‌آرام ما با گل بگو پیغام ما
کای گل‌گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا
ای گل ز اصل شکری، تو با شکر لایق‌تری
شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین‌تر وفا
رخ بر رخ شکر بنه، لذت بگیر و بو بده
در دولت شکر بجه از تلخی جور فنا
اکنون که گشتی گلشکر، قوت دلی نور نظر
از گل برآ بر دل گذر، آن از کجا این از کجا
با خار بودی همنشین، چون عقل با جانی قرین
بر آسمان رو از زمین، منزل به منزل تا لقا
در سر خلقان می‌روی، در راه پنهان می‌روی
بستان به بستان می‌روی آن‌جا که خیزد نقش‌ها
ای گل تو مرغ نادری برعکس مرغان می‌پری
کامد پیامت زان سری پرها بنه بی‌پر بیا
ای گل تو این‌ها دیده‌ای زان بر جهان خندیده‌ای
زان جامه‌ها بدریده‌ای ای کربز لعین‌قبا



گل‌های پار از آسمان نعره‌زنان در گلستان
کای هرکه خواهد نردبان، تا جان سپارد در بلا
هین از ترشح زین طبق، بگذر تو بی‌ره چون عرق
از شیشه گلابگر چون روح از آن جام سما
ای مقبل و میمون شما با چهره گلگون شما
بودیم ما همچون شما، ما روح گشتیم الصلا
از گلشکر مقصود ما لطف حقست و بود ما
ای بود ما آهن صفت وی لطف حق آهن‌ربا
آهن خرد آینه‌گر، بر وی نهد زخم شرر
ما را نمی‌خواهد مگر خواهیم شما را بی‌شما
هان ای دل مُشکین سخن، پایان ندارد این سخن
با کس نیارم گفت من، آن‌ها که می‌گویی مرا
ای شمس تبریزی بگو سرِ شهان شاه‌خو
بی حرف و صوت و رنگ و بو، بی شمس کی تابد ضیا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳)

متشکرم از شما جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محسن]

۸- خانم اعظم از نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: خیلی خوشحالم، خیلی خدا را شکر می‌کنم. یک عزیزی به من گفتند با شما تماس بگیرم خیلی تأثیر دارد. من یک سال و نیم است تقریباً برنامه‌تان را می‌بینم. مشکلات زیادی داشتم، هنوز هم هست، ولی سعی می‌کنم خودم را آرام نگه دارم. خیلی اشتباه کردم. سعی می‌کنم دیگر خودم را ملامت نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: باورم نمی‌شود [بغض خانم اعظم]. بی‌مرادی‌های زیادی داشتم، دارم، ولی خدا را شکر می‌کنم که نمی‌دانم لطف خدا شامل حالم شد و کسانی را در زندگی سر راه من قرار داد که با برنامه شما آشنا شدم. اصلاً جرعه زندگی من از آن موقعی بود که با این آدم‌ها آشنا شدم و بعد هم با برنامه شما.

من سی و پنج سالم است و گفتم یک سال و نیم است برنامه‌تان را نگاه می‌کنم، تا جایی که بتوانم روی خودم کار می‌کنم، ذهنم را خاموش می‌کنم. نمی‌دانم واقعاً، تا جایی که بتوانم روی خودم دارم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: ابیات را می‌خوانم، خیلی برنامه‌ها را گوش می‌دهم. یکی از قشنگ‌ترین برنامه‌هایتان برنامه ۱۰۰۲ بود.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم اعظم: آقای شهبازی شما خیلی بزرگ هستید، شما مرد خیلی بزرگی هستید. [گریه خانم اعظم]

آقای شهبازی: لطف دارید شما، ممنونم.

خانم اعظم: شما زندگی خیلی آدم‌ها را نجات دادید. شما از طریق زندگی با همه ما، با همه کسانی که این برنامه را می‌بینند صحبت می‌کنید، من خیلی از جملات شما را اوایل متوجه نمی‌شدم، ولی حس می‌کنم یواش یواش دارم یک چیزهایی را متوجه می‌شوم و تا جایی که بتوانم عمل می‌کنم. من از برنامه ۱۰۰۲ خیلی پرهیز را یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: من قبلاً خیلی با ذهن کار می‌کردم، حالا نمی‌دانم دیگر، سعی کردم فقط پرهیز کنم، از خیلی چیزها. خیلی کارهایی که قبلاً می‌کردم را دیگر نمی‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: من یک مادری بودم که خیلی بچه‌هایم را اذیت می‌کردم، سرشان داد می‌زدم، ولی فکر می‌کنم یکی از پیشرفت‌هایم همین بود که خیلی آرامم، خیلی با بچه‌هایم خوب برخورد می‌کنم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: الآن هم دلم می‌خواهد شما با من صحبت کنید.

آقای شهبازی: دیگر قرار نیست من صحبت کنم خانم، بیست و چهارساعته صحبت می‌کنم [خنده آقای شهبازی] قرار است شما صحبت کنید و چقدر زیبا صحبت می‌کنید. همین‌طور ادامه بدهید، واقعاً خیلی زیبا و سودمند است این صحبت‌های شما و به دل می‌نشیند.

خانم اعظم: خیلی ممنون. من خیلی عزیزانم را کنترل می‌کردم آقای شهبازی، خیلی، شوهرم را، بچه‌هایم را. ولی حس می‌کنم اصلاً روی شوهرم که دیگر هیچ کاری با ایشان ندارم، هیچ چیز، کنترل هیچ چیز ندارم. حالا یک کم هم با بچه‌هایم نمی‌دانم، نمی‌دانم اسمش می‌شود کنترل، بالاخره تا یک حدی باید مراقبشان باشیم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم اعظم: ولی خدا را شکر خیلی دست از سر خیلی آدم‌ها برداشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: با کسی کار ندارم، با کسی هم رفت و آمد خیلی نمی‌کنم، در حد سلام و علیک، یا عزیزانی که توی این مسیر هستند با آن‌ها در ارتباط هستم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی!

خانم اعظم: برنامه‌هایتان خیلی قشنگ است آقای شهبازی، من بعضی وقت‌ها یک جملاتی را از شما به عنوان یک جمله که اصل مطلب هست، آن‌ها را برای خودم می‌نویسم، حتی روی دیوار آشپزخانه‌ام می‌نویسم. غیر از ابیاتی که می‌خواهم حفظ کنم آن‌ها را روی دیوار می‌نویسم که جلوی چشمم باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: از همه عزیزانی که توی این برنامه نقش دارند و کاری انجام می‌دهند خیلی از ایشان سپاس‌گزارم. از شما خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید.

خانم اعظم: شما خیلی به ما کمک می‌کنید، شما خیلی زندگی‌ها را نجات دادید واقعاً. من هم خیلی خوشحالم که برنامه را یک در میان گذاشتید، واقعاً خیلی فرصت خیلی خوبی شد، شما این هدیه خیلی قشنگ را به ما دادید، و من از شما خیلی ممنونم. نمی‌دانم، نمی‌دانم دیگر چه جوری از شما تشکر کنم [گریه خانم اعظم].

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. تشکر از من لازم نیست، تشکر از خودتان بکنید که واقعاً خواستید روی خودتان کار کنید، تشخیص دادید، آفرین بر فهم و شعور و درک شما که این آموزش مولانا را تشخیص دادید و به کار می‌برید، خودتان را

درست می‌کنید، پهلوانی می‌کنید. این پهلوانی است، حس مسئولیت، قبول مسئولیت، این‌که من مسئول هستم خودم را درست کنم، مسئول هشیاری خودم در این لحظه هستم که کیفیتش چه هست؟ هشیاری من ذهنی هست؟ هشیاری حضور هست؟ من مسئولم.

هر کسی می‌گوید من مسئولم، من باید این کار را بکنم، من باید خودم را تغییر بدهم، من نباید غم ایجاد کنم، من نباید زندگی دیگران را کنترل کنم، یا به هم بریزم، او پهلوان است دیگر! پهلوان یعنی این دیگر.

خانم اعظم: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: بله، شما پهلوان هستید خانم. و چقدر هم عاشقانه صحبت می‌کنید، از دلتان صحبت می‌کنید لاجرم بر دل‌ها می‌نشیند. من مطمئنم که این پیغام شما خیلی‌ها را تغییر خواهد داد، چرا؟ برای این‌که از اصل وجودتان، از ته دلتان صحبت می‌کنید.

خانم اعظم: خیلی ممنون آقای شهبازی. من همیشه نمی‌دانم یک حس عجیبی است، وقتی برنامه‌های پیغام‌های تلفنی را گوش می‌دهم با تماس دوستان هم گریه می‌کنم [گریه خانم اعظم] وقتی پیشرفت‌هایشان را می‌شنوم خیلی خوشحال می‌شوم، واقعاً خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: برای تک‌تک همه عزیزانی که روی خودشان کار می‌کنند. از همه کسانی که پیغام‌های قشنگ می‌فرستند خیلی ممنون هستم. از آقای صادق، از خانم پریسا، از آقای پویا، یلدا. خیلی عزیز هستند، همه‌شان عالی، پیام‌هایشان خیلی عالی است. خانم آیدا، خانم هدیه، خیلی عالی هستند، نمی‌شود اصلاً یادم نیست، ولی واقعاً عالی هستند همه‌شان. آقای شهبازی همه. ممنون از زحمات شما، از تلاش‌های شما.

آقای شهبازی: عالی هستند، شما هم عالی هستید [خنده آقای شهبازی] شما هم عالی هستید. شما عالی هستید، شما پهلوان هستید، شمایی که متوجه شدید نباید سر بچه‌تان داد بزنید، نباید همسرتان را کنترل کنید. کنترل حس عدم امنیت داخلی است. هرچه امنیت زندگی، خداوند، در درون بیشتر باز می‌شود ما دیگران را کمتر کنترل می‌کنیم، می‌فهمیم که ما مسئول خودمان هستیم ما باید چراغ خودمان را روشن کنیم فقط. ما نباید بگذاریم دیگران جنس ما را تعیین کنند، جنس ما خدایت است همیشه در این جنس باقی بمانیم. شما این‌ها را درک کردید و انجام می‌دهید. پهلوان هستید، آفرین. همه‌تان، همه‌تان.

و این برنامه به‌خاطر این‌که شما دارید صحبت می‌کنید بهترین برنامه است. می‌بینید من بعضی موقع‌ها دیگر به شوق می‌آیم یک چیزهایی می‌گویم، ولی اصلش این است که شما صحبت می‌کنید، برای همین مفید است. این مهم نیست که یک کسی که مثلاً مولانا را خوانده تا حدودی ما خواندیم حالا یک چیزهایی می‌دانیم، مهم این است که شما صحبت می‌کنید شما درک کرده‌اید.



و شما ممکن است خانه‌دار باشید، ممکن است شما کارگر ساختمان باشید، شما ممکن است مغازه‌دار باشید، راننده باشید، اصل این است که شما درک کرده باشید. خب بعضی‌ها دیگر افتادند توی این راه، مثل استاد‌های دانشگاه مثلاً، خب استاد‌های مثنوی، خب آن‌ها می‌دانند بله، ولی اصل این است که شما می‌دانید و شما به‌کار می‌برید. و بزرگان این مطالب را گفتند که مردم عادی این‌ها را به‌کار ببرند.

پیغمبران هم برای همین آمدند، که آدم‌های عادی را از تاریکی من‌ذهنی نجات بدهند ببرند به فضای یکتایی، سرزمین بی‌نهایت، به طوری که دیگر هیچ غم و غصه‌ای در درویشان ایجاد نکنند. بله، به حضور زنده بشوند، هر لحظه صنّ داشته باشند. هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو دارد.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر زآن شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

صنّ این است، که هر لحظه یک فکر جدید ایجاد کنی در نهایت. و شما دارید این کار را می‌کنید، شما کهنگی و پوسیدگی را انداختید دور، می‌گذارید صانع، خداوند، از طریق شما حرف بزند.

خانم اعظم: ان‌شاءالله.

آقای شهبازی:

پس شما خاموش باشید، انصتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

خاموش شدید او حرف می‌زند. شما غیرممکن را ممکن کردید. ممنونم. این خیلی مهم است که آدم‌های عادی این دانش را درک می‌کنند، این قدر درک می‌کنند که عملاً در زندگی‌شان استفاده می‌کنند. این مهم است که از یک دانشی در عمل ما استفاده کنیم. دانشی که به عمل درنیاید به درد نمی‌خورد که. به قول سعدی زنبور بی‌عسل، عالم بی‌عمل زنبور بی‌عسل. فقط نیش می‌زند. آفرین بر شما، اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم، عالی بود.

خانم اعظم: نه، خیلی ممنون. فقط واقعاً می‌خواهم از شما سپاس‌گزاری کنم برای برنامه‌هایی که اجرا کردید، خیلی از شما ممنونم. از همه عزیزان تشکر می‌کنم، دست تک‌تکشان را می‌بوسم، دست شما را هم می‌بوسم. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ما هم از شما ممنونیم که این قسمت برنامه را خیلی خوب اجرا کردید، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



۹- خانم مهستی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهستی]

خانم مهستی: من مهستی هستم از تهران. آقای شهبازی من یازده سال است که با برنامه شما آشنا هستم و این اولین بار است که تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله بله، ممنونم.

خانم مهستی: و البته آن اوایل گاه‌گاه برنامه را نگاه می‌کردم، ولی چالش‌های زندگی و نامرادی‌ها باعث شد که بیشتر گوش بدهم. قانون جبران مالی را از همان اوایل شروع کردم و مرتب افزایش دادم. ولی باز افتان و خیزان برنامه را می‌دیدم تا این‌که پنج سال پیش یک رَبِّ الْمَنُونِ برای من اتفاق افتاد که دیگر شک نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهستی: این «رَبِّ الْمَنُونِ» زندگی و زندگی شغلی و مسائل مادی من را به‌اصطلاح نشانه گرفت و آن موقع فهمیدم که به هر دوی این‌ها، من با هر دویشان همانیده بودم، یعنی هم با کارم و هم با پولم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهستی: و زندگی تیرهایش را به‌سوی هر دو رها کرد، زلزله اتفاق افتاد. ولی من الآن که گذشته خوشحالم که این اتفاق افتاد، چون باعث شد که من دیگر لحظه‌ای از جمع یاران نَبْرَم و به‌قول معروف به راه راست بیایم، صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهستی: بیشتر وقت‌ها از تلگرام برنامه را به‌اصطلاح پیگیری می‌کنم، چون با خواندن آن نوشته‌ها بیشتر جذب می‌کنم مسائل را تا گوش دادن. متأسفانه چون مدت طولانی نمی‌توانم گوش بدهم، ولی آن تکه‌هایی را که بتوانم گوش می‌دهم و ولی نوشته‌های برنامه را کامل می‌خوانم و تمام پیغام‌ها را گوش می‌دهم، همه کمک می‌کنند.

همان‌طور که من ذهنی با اِسْتِدْرَاج در من چون به‌وجود آمده به همان نسبت هم احساس می‌کنم که این اتفاقات و حضور به‌تدریج دارند در من به‌اصطلاح در من دارد شکل می‌گیرد. به‌اصطلاح «رُدُّوا لِعَادُوا» زیاد داشتم، ولی می‌چ خودم را خیلی می‌گیرم این روزها.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهستی: و متوجه هستم که دارم چکار می‌کنم. و مشکل‌های زیادی که داشتم خیلی آدم عجولی بودم، خیلی عجله داشتم توی کارهایم، و حتی از این منظر من ضربه هم خوردم. الآن تأمل خیلی بیشتری دارم. روابطم را سعی می‌کنم با آن‌هایی که، با قرین‌هایی که احساس راحتی ندارم سعی می‌کنم که خب و مجبورم با آن‌ها باشم سعی می‌کنم که متعادل کنم روابطم را.

دوستان معنوی گنج حضور یاران دائمی من هستند همه‌شان را می‌شناسم تقریباً، چون تمام برنامه‌ها را که می‌فرستند به تلگرام همه را با دقت می‌خوانم. البته یک مدتی فقط می‌خواندم، بعد متوجه شدم که خب کی پس من باید این‌ها را اجرا کنم؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهستی: و الآن این روزها بیشتر روی این‌که عمل کنم کار می‌کنم، مَج خودم را هم خیلی می‌گیرم، خیلی. حواسم به خودم هست. سعی می‌کنم دیگران را حَبِر و سَنی نکنم.

متأسفانه دور و برم کسی همراه نیست، ولی خب مزاحم نمی‌شوند که مثلاً هفت هشت ساعت توی اتاق می‌نشینم و برنامه را به اصطلاح بررسی می‌کنم، کاری ندارند به من. ولی خب با خودم می‌گویم که اگر تغییر بزرگی در من اتفاق افتاده باشد باید بتوانم دیگران را جذب کنم، اما احساس می‌کنم که هنوز این توفیق خواسته نشده، و به خدا سپردم. چون خیلی دوست دارم که روی بچه‌هایم دوست دارم که این برنامه اثر بگذارد ولی خب آن‌ها پیشم نیستند و خیلی دورند از من و گاه‌گاهی که می‌بینمشان فقط یکی‌شان به من گفت مامان تو تغییر کردی، چقدر ساکت شدی! و این یک نقطه قوتی بود برایم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهستی: و خوشحال شدم. خوشحال شدم که حداقل یکی‌شان یعنی یک بازخوردی داشتم. «شهوَتِ تعلیم» خیلی داشتم، هم به خاطر شغلم هم به خاطر این‌که کلاً خیلی کتاب خوانده بودم، خیلی. از بچگی من با شعر پدرم آشنا کرده بود و با ادبیات، با کتاب‌های مختلف. چون مطالعه زیاد داشتم به خودم اجازه می‌دادم که در هر موضوعی فوراً دخالت کنم، نظر بدهم، ولی الآن سعی می‌کنم دیگر این کار را نکنم و امیدوارم که، نمی‌دانم دیگر چه بگویم آقای شهبازی ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی چیزهای خوبی گفتید خانم، تا این‌جا عالی! عالی گفته‌اید.

خانم مهستی: خواهش می‌کنم. خیلی ممنونم از شما، سپاسگزارم. امروز توی تلگرام دیدم که شما هی چندین بار اعلام کرده بودید که امشب برنامه هست و حتماً و من خودم را دیگر، نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم تلفن کنم. فقط یک بار سعی کردم زنگ بزنم آن هم یک ماه پیش بود که فکر می‌کردم برنامه دارد تمام می‌شود، مثلاً ۱۰۰۰ بشود دیگر تمام می‌شود و این فرصت را من ندارم، ولی نتوانستم تماس بگیرم. دیگر امروز گفتم که، پیش خودم گفتم اصلاً شاید این پیام برای امتال تو باشد که سال‌ها با همراه این برنامه هستی، ولی خب تماس نگرفتم. وظیفه خودم دانستم که صدای شما را از پشت تلفن بشنوم. و خلاصه هر روز همراه همیشگی من هستید شما و یاران معنوی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهستی: دیگر شکی ندارم که این راه راهی است که ما را می‌تواند به سرمنزل مقصود برساند و تلاشم همراهش این است که بقیه عمرم را توی این راه باشم. البته من یادم رفت بگویم که شصت و سه سالم هست.

آقای شهبازی: شصت و سه سال، آفرین!

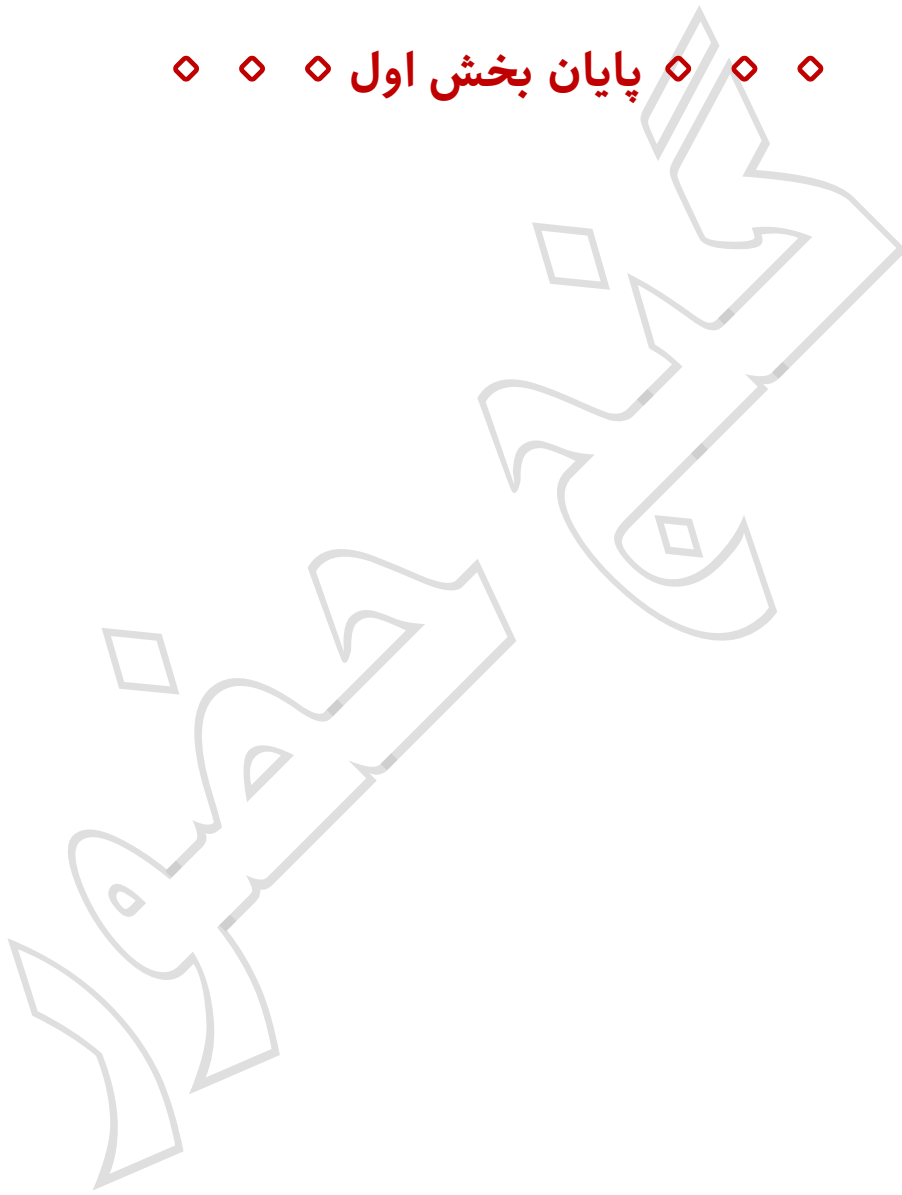


خانم مهستی: بله. به‌هرحال خیلی ممنونم. من وقت نگرفتم، نمی‌دانم فکر کنم وقتم تمام شده، دیگر بیشتر از این مزاحم نمی‌شوم و دست شما را از دور می‌بوسم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی! خواهش می‌کنم، عالی بود، عالی بود. ممنونم از صحبت‌های خوبتان، خیلی مفید بود، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهستی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۰- خانم زهرا و آقای فرشید از خوانسار با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: من هم مثل تمام دوستان که تشکر کردند، تشکر می‌کنم بابت برنامه‌تان، بابت این هزار و دوتا برنامه‌ای که اجرا کردید. واقعاً زبان قاصر است از تشکر کردن، ولی خب وظیفه خود دانستم که تماس بگیرم و تشکر بکنم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما، بفرمایید.

خانم زهرا: بله، من هم طبق این دو سالی که با برنامه آشنا شدم واقعاً خیلی تغییر کردم، خیلی عوض شد زندگی‌ام، خیلی از نواقص من‌ذهنی‌ام کاملاً کنار رفت و من بابتش زندگی را، خدا را شاکر هستم.

بحث کنترل کردن بود، بیننده قبلی گفتند راجع به آن، واقعاً این کنترل کردن خیلی آدم را آزار می‌دهد. من خودم خیلی کنترل می‌کردم چه خانواده را، چه همسر را، الآن نمی‌گویم که صد درصد کنار رفته، ولی خب می‌توانم بگویم که هشتاد، نود درصد این کنترل کردن من کنار رفته و من به چه آرامشی رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: خیلی حالم بهتر است از وقتی این کنترل‌گرایی را کنار گذاشتم و این هم فقط با کمک برنامه گنج حضور توانستم این کار را انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: بله و این‌که من طی این دو سال که با برنامه آشنا شدم، توی پیغامی هم که فرستادم برای کانال گنج حضور گفتم خیلی دستاوردها داشتم. یکی‌اش هم این بود که من سرکار رفتم، آن‌جا یک دنیای دیگری رو به من باز شد. خب من تا قبلش توی خانه بودم و برنامه را دنبال می‌کردم می‌گفتم دیگر من همه‌چیزم اوکی شده، خوب شده، من دیگر من‌ذهنی‌ام کنار رفته و این‌که تا وقتی که من رفتم سر کار و با دنیای بیرون ارتباط برقرار کردم، کاملاً اصلاً همه‌چیز ورق برگشت و یک نفر به من گفت حالا خودت را نشان بده، حالا دستاوردهایی که برنامه برایت داشته را اجرا کن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: یاد آن شعر می‌افتم همیشه سر کار که

مدتی بر نذر خود بودش وفا تا درآمد امتحانات قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی]



خانم زهرا: روز اول، دوم، سوم، چهار پنج ماه اول همه‌اش امتحانات قضا، همه‌اش بالاخره با صاحب‌کار، همکار، این‌ها، یعنی هر لحظه امتحانات قضا از جانب آن‌ها برای من می‌آمد و من خب خدا را شکر به‌واسطه برنامه خیلی از این امتحانات را پاس کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: اما خب یک سری وقت‌ها هم دیگر زورم به من ذهنی‌ام نرسید که، ولی خب باز هم ملامت نمی‌کنم و خدا را شکر می‌کنم که من یک چیزهایی داشتم برای ارائه سر کار، می‌توانستم فضاگشایی بکنم، خدا را شکر بابت آن آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: بله، خیلی واقعاً خیلی تأثیر گذاشت این برنامه توی زندگی من. من توی پیغام هم گفتم هر چقدر که من فضا را باز کردم، هر چقدر که من برای این برنامه وقت گذاشتم، به همان اندازه برایم نتیجه‌ای داشته و هر چقدر هم کم گذاشتم، کاهلی کردم نسبت به این برنامه، همان قدر هم زندگی برای من کم گذاشت نسبت به این مسیر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: یعنی زندگی که برای ما کم نمی‌گذارد، این ما هستیم که انتخاب می‌کنیم، من انتخابم یک سری وقت‌ها با ذهنم این است که کم بخواهم از زندگی و او هم به من کم می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: بله آقای شهبازی، می‌خواستم یک تشکر بکنم و همین دیگر، خیلی خوشحال شدم با شما حرف زدم، تماسم برقرار شد، متشکرم از شما و تمامی دوستان.

آقای شهبازی: زهرا خانم چند سالتان است شما؟

خانم زهرا: من بیست و دو سالم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بیست و دو سال، ماشاءالله به شما خانم! **[خنده آقای شهبازی]** آفرین، آفرین، آفرین! در بیست و دوسالگی این چیزها را یاد گرفتید، به‌کار می‌برید، آفرین، آفرین، آفرین!

این مطلبی که فرمودید، این کنترل نکردن، این کنترل به‌اصطلاح کار بی‌مزد، راه بی‌خاصیت است، به‌دست آوردن حس امنیت است و هیچ موقع به نتیجه نمی‌رسد. این‌که می‌گویم کار بی‌مزد و راه بی‌خاصیت، ما در من ذهنی همیشه حس عدم امنیت می‌کنیم، یعنی امنیت نداریم، یکی از مشخصات من ذهنی ترس است و ما می‌خواهیم با کنترل دیگران این ترس را و حس عدم امنیت را از بین ببریم، بدتر می‌شود، چون هر کسی را کنترل می‌کنی از کنترلت خارج می‌شود. چه چیز مهمی را شما یاد گرفتید، یاد گرفتید که از طریق کنترل حس امنیت به‌دست نیاورید.

حس امنیت اصلی در فضای گشوده شده و در خود خداوند و زندگی هست، تمام حس امنیت‌های دیگر که از چیزهای ذهنی می‌آید، این‌ها مصنوعی است و مثل آب شور است هر چقدر آدم می‌خورد تشنه‌تر می‌شود، چه چیز مهمی را یاد گرفتید آفرین، آن هم [خنده آقای شهبازی] در بیست و دوسالگی، آفرین بر شما. عالی، عالی!

خانم زهرا: خیلی ممنونم، متشکرم. این‌ها همه‌اش واقعاً نتیجه زحمات شما است آقای شهبازی، واقعاً من خودم شخصاً مدیون شما هستم، واقعاً نمی‌دانم چه‌جوری جبران بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و این بابت این موضوع هم خیلی تشکر می‌کنم از زندگی از خداوند که من توانستم سر کار بروم. تا قبل آن همسرم جبران مالی را این‌ها را، از طریق ببخشید از جانب من هم انجام می‌داد، ولی خب من دیگر خودم را موظف دانستم این حرف شما همیشه مثل یک چراغ قرمز جلوی من روشن می‌شد که تا وقتی آدم می‌تواند خودش پول خودش را دربیآورد، چرا باید متکی به همسرش و دیگران باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و من به‌قولی استارت را زدم و شروع کردم گشتم دنبال یک کار بالاخره مناسب با شرایط من و شروع کردم جبران‌های مادی زندگی‌ام را انجام دادم که یکی‌اش همین جبران مالی است، واقعاً این خیلی ناچیز است در برابر این هدیه‌ای که زندگی به من داده، ولی خب دیگر من موظفم که انجامش بدهم تا حدی که در توانم است.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم زهرا: و این بحث کنترل‌گرایی خیلی واقعاً خیلی آزارم می‌داد آقای شهبازی، یعنی جووری بود که من همسرم که بیرون می‌رفت، مدام یعنی از آن لحظه‌ای که بیرون می‌رفت مدام من نگران بودم، مدام می‌خواستم چک کنم ایشان را، واقعاً این‌ها همه‌اش تا قبل از برنامه گنج حضور بود. همین‌که با برنامه آشنا شدم فهمیدم واقعاً به‌قول شما این کنترل‌گرایی قرار نیست حس امنیتی به من بدهد. این کاملاً، نمی‌گویم کاملاً، ولی هشتاد درصد نود درصد رفت از بین واقعاً و من به چه آرامشی رسیدم، من واقعاً به آرامش رسیدم، این کنترل‌گرایی رفت کنار، آرامش آمد.

آقای شهبازی: و این آرامش جذب‌کننده است، یعنی آن چیزی که می‌خواستید الان با این آرامش به‌دست می‌آید. خب همسران یک مرد است، بهترین جا خانه است، خانواده است که توی آن آرامش است. یک کسی هست که آرامش دارد، نگران نیست، شما به یک خانمی که کنترل‌کننده است ببین وقتی شوهرش از بیرون می‌آید حالت آشفتگی و نگرانی دارد، کجا بودی؟ چکار کردی؟ چرا دیر آمدی؟ چرا زنگ نزدی؟ چرا آن کار را نکردی؟ خلاصه او هم نمی‌خواهد بیاید، هیچ‌کس وارد چنین محیطی، آن محیط جهنم است، برای چه بیاید. بعد آن موقع خانم‌ها ممکن است حالا آقایان هم ممکن است کنترل کنند، ممکن است که بگویند که چرا شوهرمان نمی‌آید خانه؟ خب برای چه بیاید؟ آرامشی در آن‌جا نیست، مردم



به‌سوی آرامش می‌روند، شادی می‌روند، جایی نمی‌روند که شکنجه بشوند که. بله خیلی هم ماشاءالله پخته و خردمند هستی شما در بیست و دوسالگی، آفرین بر شما.

خانم زهرا: متشکرم از شما استاد عزیز، خیلی خوشحال شدم که با شما صحبت کردم، امیدوارم بتوانم ذره‌ای از زحمات شما را جبران کرده باشم و از این به بعد جبران بکنم.

آقای شهبازی: ممنونم. بله ممنونم. جبران کردید، همین‌که خودتان را درست کردید، این تغییرات را در خودتان ایجاد کردید، یک خانواده گرم درست کردید، همین کافی است، ما همین را می‌خواهیم دیگر، چیز دیگری نمی‌خواهیم. **[خنده آقای شهبازی]** ممنونم. با شما خداحافظی کنم.

خانم زهرا: متشکرم، ممنونم از شما، استاد اگر اجازه هست همسرم هم می‌خواستند با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله بله بله، البته، بله. ممنونم.

خانم زهرا: متشکرم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرشید]

آقای شهبازی: تبریک آقا، تبریک به شما برای همچو **[خنده آقای شهبازی]** همسری، خانمی، پخته، خردمند.

آقای فرشید: خیلی ممنون، خیلی ممنونم از لطف شما است آقای شهبازی، ما هرچه داریم از شما داریم.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

آقای فرشید: واقعاً آقای شهبازی من هرچه فکرش را می‌کنم شما رحمت زندگی من بودید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشید: یعنی چشم‌های من را شما باز کردید، آن سؤال‌هایی که هیچ‌وقت هیچ آدمی، هیچ‌کسی نمی‌توانست جوابش را بدهد، من توی برنامه شما جوابش را گرفتم.

و واقعاً امروز دیگر مسیر برایم روشن است، مگر این‌که خودم نخواهم، وگرنه چیزی نیست که پنهان باشد. این قدر خدا را شکر زندگی به شما لطف کرده، فضای درون شما این قدر باز شده که هر چیزی که ما بخواهیم می‌توانیم از این واقعاً منبع ثروت عظیم، از این صحبت‌های شما واقعاً ما برداشت کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشید: و آقای شهبازی واقعاً من اصلاً نزدیک شاید بگویم دو سال است که شبکه تلویزیون ما از روی کانال شما برداشته نشده، نه خودم، نه خانم هیچ‌کدام اصلاً واقعاً انگار خالی بودن چیزهای دیگر را می‌بینیم، اصلاً وقتی می‌زنیم به



یک شبکه‌ای مثلاً می‌بینیم به یک دقیقه نمی‌شود اصلاً می‌بینیم چیزی توی آن نیست. واقعاً اوایلش این‌جوری بود، اوایلش می‌زد مثلاً به یک اخبار بعد می‌گفتم خب مثلاً فرشید خب این اخبار را شنیدی، مثلاً می‌خواهد چکار برای تو بکند؟ این حال تو را می‌خواهد آن اخبار درست کند؟ آن خبر درست کند؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای فرشید: آقای شهبازی من توی زندگی‌ام خیلی درد کشیدم، یعنی من ذهنی‌ام خیلی من را اذیت کرد، توی سن خیلی کم من رفتم سراغ سیگار، توی سن خیلی کم رفتم دنبال ناهنجاری، دنبال رفیق‌های بد، بعد مشروب، بعد مواد و بیست و سه‌سالگی یعنی دیگر آرزوی مردن داشتم.

آقای شهبازی: عجب!

آقای فرشید: یعنی واقعاً دوست داشتم که تمام بشود زندگی‌ام، دوست نداشتم دیگر یعنی شب که می‌خوابیدم صبح واقعاً دعایم این بود که من از خواب بلند نشوم، خدا را شکر با یک برنامه دوازده‌قدمی آشنا شدم و آن برنامه خیلی کمکم کرد، مدیون هستم به آن برنامه.

و آقای شهبازی من اصلاً به این نکته رسیده بودم که برنامه‌های روحانی با هم دعوا ندارند، یعنی خدا یکی است و واقعاً برنامه‌های روحانی به هم دیگر، مکمل هم دیگر هستند، الان مثلاً می‌بینم که برنامه شما مکمل آن برنامه شد برای من، چشم‌های من را بیشتر باز کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشید: و آقای شهبازی خیلی از شما تشکر می‌کنم، خیلی صحبت کردم، می‌دانم بینندگان الان می‌گویند [تماس قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شد، خب حالا صحبت‌هایشان را کرده بودند. خیلی خوب بود، خیلی خوب بود! زن و شوهر جوان، خانواده جوان، چقدر باید خوشحال باشیم که این‌جور خانواده‌های جوان به برنامه توجه می‌کنند.



۱۱ - خانم طیبه از سیرجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طیبه]

خانم طیبه: طیبه هستم، سی و شش ساله از سیرجان.

آقای شهبازی: بله خانم، بفرمایید خانم طیبه.

خانم طیبه: سه سال و نیم هست که برنامه‌های شما را می‌بینم آقای شهبازی، خیلی از شما ممنونم، خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طیبه: من هم درد زیاد داشتم، تمام عیب‌های من‌ذهنی را من داشتم، پندار کمال داشتم، فکر می‌کردم از همه بیشتر

می‌دانم، من هم مثل بیننده قبلی همسرم را کنترل می‌کردم، [گریه خانم طیبه] ممنونم از شما آقای شهبازی، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم طیبه: برنامه را هر روز می‌بینم، شعرها را تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه: خیلی تغییر کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طیبه: می‌دانم تنها راه نجات من همین برنامه است، متشکرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طیبه:

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

یک بدست: یک وجب

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه:

اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری

دلت بمیرد و خوی فسردگان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)



من نخواهم عشوۀ هجران شنود آزمودم چند خواهم آزمود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه: ممنونم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین بر شما، باز هم بگویند از پیشرفت‌هایتان، هر چه می‌خواهید بگویند.

خانم طیبه: متشکرم، نمی‌دانم، نمی‌دانم توی چه مرحله‌ای هستم، بعضی موقع‌ها فکر می‌کنم هیچ پیشرفتی نداشتم.

آقای شهبازی: خیلی پیشرفت داشته‌اید، بارها گفتیم با خط‌کش ذهن پیشرفتتان را اندازه‌نگیرید، پیشرفت داشته‌اید خیلی

زیاد، خیلی زیاد! همین‌که ادامه می‌دهید به گوش دادن به برنامه این پیشرفت است. اگر پیشرفت نداشته باشید برنامه را

نمی‌توانید تحمل کنید، تمام حرف‌های این برنامه خنثی کردن خرابکاری‌های من‌ذهنی است.

اگر کسی جهت‌گیری‌اش در تخریب من‌ذهنی است و خاصیت‌های من‌ذهنی است و اصرار دارد و آن موقع می‌گوییم پیشرفت

نکرده که نتواند برنامه را تحمل کند. اگر کسی برنامه را تحمل می‌کند، فضا باز می‌کند و آن‌قدر پایداری دارد که بنشیند

جلوی برنامه، یک ساعت، دو ساعت گوش بدهد یا حتی یک ربع گوش بدهد پیشرفت کرده است، و گرنه گوش نمی‌کرد.

خانم طیبه: برنامه را که گوش نمی‌دهم فکر می‌کنم چیزی کم دارم، دلم می‌خواهد فقط شبکه شما پخش شود توی خانه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه: خیلی سپاس‌گزارم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف فرمودید. اگر فرمایش دیگری ندارید با شما خداحافظی کنم.

خانم طیبه: ممنونم، از شما تشکر می‌کنم جناب شهبازی، زحمت کشیدید، برقرار باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طیبه]



۱۲ - خانم فاطمه از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من همیشه منتظر بودم که زنگ بزنگ بعد شما این‌جوری بگویید بفرمایید [خنده خانم فاطمه] و من صدایتان را از نزدیکتر بشنوم.

آقای شهبازی: بالاخره گفتیم. [خنده آقای شهبازی]

خانم فاطمه: خیلی خوشحال و هیجان‌زده هستم. آقای شهبازی من الآن دارم مجسمه درست می‌کنم، مجسمه دیو داشتم درست می‌کردم. یک زمانی اگر به من می‌گفتند که تو می‌توانی، خودت را لایق این می‌بینی که خمیر دستت بگیری و کار هنری تولید کنی، می‌گفتم امکان ندارد. ولی توی این دو سال پر از چالش و بسیار سخت که من با شما گذراندم، با برنامه شما، با حرف‌های شما، واقعاً اتفاق‌های جالبی دارد توی زندگی‌ام می‌افتد.

خیلی زیاد سختی کشیدم، هنوز هم دارم می‌کشم. شاید روزهایی بوده که با خودم فکر کردم من با خودم دارم چکار می‌کنم! این میزان سختی، این به‌قول شما این شخم زدن، چیزهایی توی وجود من بالا آورد که من اصلاً نمی‌دانستم این‌ها به این عظمت توی من هستند.

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: و خب رنج کشیدم، ولی خوشحالم که این رنج در این راه است، برای فضاگشایی است و به‌قول شما می‌دانم که من ذهنی‌ام همیشه حمله خواهد کرد. یعنی این دوتا جمله شما را من هیچ‌وقت وقتی گوشم کاملاً بی‌حس شده، سیر شده از رنج کشیدن یا از حمله من ذهنی، ولی این دوتا را هیچ‌وقت یاد نمی‌رود که در هر شکلی از رنج فضاگشایی کنید، در هر لولِی (سطح: Level) از رنج فضاگشایی باید بکنید. و این‌که من ذهنی همیشه حمله خواهد کرد.

الآن می‌دانم که آدمی هستم که ناقص هستم و این اگر قبلاً من را اذیت می‌کرد، الآن بسیار خوشحالم می‌کند، چون دریچه‌های جدید به رویم باز می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: قربان شما. من واقعاً خانواده گنج حضور را خانواده اصلی خودم می‌دانم. شاید پدر و مادرم اگر این صدای من را بشنوند، شاید خوششان نیاید، نمی‌دانم، ولی کاری که شما و دوستان دیگر با من و امثال من می‌کنید، واقعاً چه کسی می‌تواند این کار را بکند؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: یعنی چه‌جوری می‌توانیم از شما تشکر کنیم. من دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: دست تمام اعضای گنج حضور را می‌بوسم. واقعاً یک اتفاق‌های جالب توی زندگی‌ام افتاده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فاطمه: من دو سال است که با برنامه‌تان آشنا شدم و یادم است که دو سال پیش شب تولدم به خدا گفتم که خدایا من دیگر واقعاً نمی‌توانم و یک معلم برای من بفرست، یک کسی به من یک راهی نشان بدهد، من تنهایی نمی‌توانم. و این زمانی بود که من دو سال قبل‌تر از آن یعنی چهار سال پیش، وقتی با رنج‌های خیلی زیادی توی زندگی‌ام مواجه شدم شروع کردم به پذیرششان. و واقعاً این سعادت شامل حالم شد که با پذیرش و بخشش خودم و دیگران [قطع صدا] بی‌سبب برسم. یعنی آن موقع من نوشته‌های آن موقعم را که می‌خوانم، نمی‌دانم این کلمه شادی بی‌سبب اصلاً از کجا آمده بود! که گریه می‌کردم ولی شاد بودم.

و بعدش تسلیم شدم. و این‌ها اتفاق‌های خیلی عجیبی توی زندگی‌ام بود. ولی همه این‌ها را از دست دادم.

آقای شهبازی: صحیح!

خانم فاطمه: و نمی‌دانستم چرا دارم از دست می‌دهم. با برنامه شما فهمیدم که مراقبت باید به چه شکلی باشد، با برنامه شما پرهیز کردن را یاد گرفتم، که اگر پرهیز نکنیم و بخواهیم توی مسیر معنوی بمانیم زندگی هرطور شد ما را وادار به پرهیز می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: من الان اگر یک چیزهایی را پرهیز نکنم، واقعاً مریض می‌شوم. یعنی باید رنج خیلی زیادی تحمل کنم. به‌خاطر همین از ابتدا می‌گویم خودم تسلیمم، اصلاً این کار را نمی‌کنیم، این‌جا نمی‌روم، یا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: خب این‌ها همه‌اش برای من نویدبخش یک مسیری است که پر از آگاهی، انتخاب، هست توی آن. که اگر یک لحظه را انتخاب نکنم، انتخاب آگاهانه نکنم، دیگر آن برایم سختی زیادی خواهد داشت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: خیلی خوشحالم با شما حرف می‌زنم واقعاً.

آقای شهبازی: ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟ شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: من آقای شهبازی فاطمه است اسمم و الان یک زندگی نسبتاً عشایری دارم. بعد توی این دو سال دست‌فروشی می‌کنم، کارهای خودم را می‌برم کنار خیابان می‌فروشم و همه این‌ها خیلی برای من درس است، همه این‌ها خیلی به من آگاهی می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فاطمه: و الآن ساکن، الآن یعنی بندرعباس هستم، ولی خودم اصالتاً ترک قشقای شیرازی هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: قربان شما، سلامت باشید.

آقای شهبازی: چه شغل جالبی دارید خانم، ماشاءالله! [خنده آقای شهبازی و خانم فاطمه] مردم می‌خرند کارهایتان را؟

خانم فاطمه: بله بله. من اصلاً آقای شهبازی با دست‌فروشی فهمیدم پول چه ارزشی دارد، فهمیدم که فروشنده خوب بودن یعنی چه. اصلاً من درواقع شغلم فیلم‌ساز هستم، ولی به‌خاطر همین مسیری که دارم می‌روم دیگر نمی‌توانستم فیلم بسازم، یعنی احساس می‌کردم که اول نیاز دارم خودم را بیشتر کندوکاو کنم تا این‌که بخواهم به بقیه آدم‌ها حالا با فیلم بخواهم چیزی بگویم. خیلی برایم جالب است، یعنی شغل خیلی جالبی است.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فاطمه: یک لذت خیلی زیادی دارد از روی زمین نشستن و آدم‌ها را نگاه کردن.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی] آفرین! خیلی خوب. شما از این بساطتان یک عکس بگیرید برای ما بفرستید

ببینیم بساطتان چه‌جوری است. [خنده آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: چشم، چشم حتماً. با کمال میل، حتماً، حتماً این کار را می‌کنم، به شما قول می‌دهم.

آقای شهبازی: بله ممنونم، آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: من بیشتر از این وقتتان را نگیرم.

آقای شهبازی: خیلی خوب. ممنونم. خیلی خوب بود. ممنونم، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

۱۳ - آقای بیننده از اردبیل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: بنده از اردبیل مزاحم شدم خدمتتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: من یکی دو بار زنگ زدم خدمتتان، ولی متأسفانه همیشه گوشی‌ام قطع شد، بعد متوجه شدم که قانون جبران را انجام نمی‌دهم برای همان است. یعنی معذرت می‌خواهم بایستی اول شارژ گوشی‌ام را امتحان می‌کردم می‌دیدم که آیا واقعاً جبران کرده‌ام که می‌خواهم زنگ بزنم یا نه!

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: چون بی‌خبر بودم از قانون جبران با وجود گذشت هزار، به‌قولی چندین سال از عمر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: استاد بزرگوار از محضر عالی، من هم‌هویت‌شدگی‌های خیلی شدیدی داشتم قبل از آن‌که با این برنامه گنج حضور آشنا بشوم، قبلاً هم خدمتتان عرض کردم چون سنم بالای پنجاه است یکی از اعضای هیئت امنای مسجد بودم، شورا بودم، عرض به حضور، خودم را گرفتار خیلی مسائل کرده بودم دیگر.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: و از همه‌شان هم لذت می‌بردم، ولی زمانی که شما فرمودید که از بیانات حضرت مولانا، سخن گفتن در جمع نوعی انتفاع است و شهوت می‌آورد. من همیشه با خودم می‌گفتم خدایا یک کاری کن که از این جمع بکشم بیرون به طریقی که آبرویم نرود، ولی بعد متوجه شدم که آبروی مصنوعی است که دارد من را داغان می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و لطف خدا شامل حالم شد به‌راحتی، چون نظر خدا بود که بکشم کنار، نه متوجه شدم آبروریزی چیست، نه کسی برای من چیزی گفته، اتفاقاً خودشان راضی شدند که آقا نیا دیگر نمی‌خواهیم شما را. آخرین باری که زنگ زدم خدمتتان عرض کردم که من نسبت به نماز و این‌ها اصلاً نمی‌توانم دیگر عین [صدا ناواضح] قبل نماز بخوانم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: فرمودید که شاید شما الآن متوجه نوع عبادتتان می‌شوید، یعنی الآن عبادت واقعی شما الآن است. از این بابت بنده از حضور حضرت عالی و تمام گنج حضوری‌های عزیز، از همه قدردانی می‌کنم که پیغام هر تک‌تک آن‌ها برای من فوق‌العاده ارزشمند بود.



آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: بیش از این نمی‌خواهم مزاحمتان بشوم، فقط خواستم بگویم که بالاخره زندگی من بعد پنجاه و پنج سال الآن احساس می‌کنم که زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: قبل از این هرچه عمری داشتم واقعاً فنا بوده، یعنی بیراهه رفتم.

آقای شهبازی: درست است.

آقای بیننده: عیش بی‌حضور داشتم، مطیع شیطان بودم، یعنی واقعاً چه عرض کنم دیگر زبانم به‌قولی نمی‌چرخد چگونه بگویم که بتوانم حرف دلم را بزنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: فقط این را می‌خواهم عرض کنم که

**ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند دل کند یاد**

**بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد**
(باباطاهر، دوبیتی‌ها، دوبیتی شماره ۲۳)

نوزده بیست سالم بود من این شعر را یاد گرفته بودم، ولی واقعاً نمی‌فهمیدم چه می‌گوید، توی مجاز گرفتار بودم. غافل از این‌که

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بَیْذِر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

من عذرخواهی می‌کنم اگر از این‌ور و آن‌ور می‌گویم، به‌خاطر این‌که چیزی ننوشتم، خب همین‌جوری به‌قولی عرض می‌کنم خدمتتان، فقط خواهش من این است اگر وقتم تمام شد بفرمایید که من قطع کنم.

آقای شهبازی: بله. بله خب حالا تقریباً تمام شده، اگر مطلب دیگری هم دارید بفرمایید.

آقای بیننده: ممنونم. ممنونم جناب آقای شهبازی. [صدا ناواضح] شما بهتر از آن است که من با این زبان آلکن بخواهم صحبتی داشته باشم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۱۴ - خانم بیننده [۸۵ ساله] از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ببخشید، من از مازندران صحبت می‌کنم، هشتاد و پنج سالم است. من در سن هشتاد و دوسالگی، دو بار با شما تماس گرفتم، دیگر نتوانستم چون همسرم آلزایمر داشت و باید پرستاری‌اش می‌کردم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی نمی‌دانم این قوت‌ها را از کجا به دست آوردم، نمی‌دانم چه جوری توانستم این را پذیرایی کنم، نمی‌دانم. خوشا به حال آن عزیزانی که در سن پایین با شما آشنا شدند، با شما تماس گرفتند، با برنامه کار می‌کنند.

آقای شهبازی دیگر نمی‌توانم غزل‌ها را بخوانم خوب‌خوب، دیگر نمی‌توانم مثل گذشته غزل بخوانم و مثنوی بخوانم، ولی با تمام وجودم برنامه‌های شما را گوش می‌کنم، با تمام وجودم با گنج حضور هستم. خدا عمرتان بدهد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: شما می‌فرمایید تشکر نکنید. چه تشکری می‌توانیم بکنیم؟ چه جوری می‌توانیم تشکر بکنیم؟ چرا این همه زحمت را مگر می‌شود تشکر کرد؟ نمی‌شود والله.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: نمی‌شود تشکر کرد آقای شهبازی. من شبانه‌روز با شما هستم. ده سال است که دارم برنامه شما را گوش می‌کنم، اگر برنامه شما نبود من نمی‌توانستم از همسرم پذیرایی کنم. من نمی‌دانم آن قوت‌ها را از کجا آورده بودم. همسرم فوت کرد. همه در تعجب بودند که من چه جوری [صدا ناواضح] پذیرایی‌اش می‌کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی نمی‌دانم چه چیزی بگویم؟ چندتای ابیات را حفظ هستم، ولی یادم می‌رود. نه این‌که اصلاً نتوانم، اما می‌خواهم خدمت شما بخوانم یادم می‌رود.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بیننده: ولی با ابیات هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: این ابیات من را زنده نگه داشته.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم بیننده: این ابیات من را سر پا داشت. در هشتاد و پنج‌سالگی همه‌چیز را می‌آورم می‌خوانم، ولی آن‌جور که باید چشم‌هایم نمی‌بیند آقای شهبازی.

می‌توانم بخوانم، می‌خوانم، غزل‌ها را می‌خوانم، ابیات را می‌خوانم، ولی دلم می‌خواهد مثل گذشته بخوانم.

آقای شهبازی: خب، شما از عینک نمی‌توانید استفاده کنید؟ با عینک؟

خانم بیننده: عینک استفاده می‌کنم آقای شهبازی، ولی دقیق نمی‌توانم.

آقای شهبازی: خیلی خب. آخر سنتان هم می‌فرمایید سنتان هفتاد و پنج هست، نه؟ درست است؟

خانم بیننده: هشتاد و پنج سالم است.

آقای شهبازی: هفتاد و پنج خانم، من هفتاد و شش سالم است، یک سال هم از شما بزرگتر هستم، پس من چه‌جوری

می‌بینم؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: بله، ده سال من بزرگتر هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آهان، هشتاد و پنج هستید پس.

خانم بیننده: هشتاد و پنج سالم است.

آقای شهبازی: آهان هشت، بله.

خانم بیننده: هشتاد و پنج، بله هشتاد و پنج سالم است.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم بیننده: می‌خوانم غزل، می‌خوانم مثنوی، با این‌ها هستم.

آقای شهبازی: درست است.

خانم بیننده: ولی خوشا به حال همین خانم‌هایی که الآن گریه کردند، خوشا به حالشان. الآن می‌توانند بچه‌هایشان را با گنج

حضور بزرگ کنند. الآن می‌توانند خودشان را، زندگی‌شان را با گنج حضور بگردانند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی من تا هفتاد و پنج‌سالگی آشنا شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: [صدا ناواضح] بچه‌هایم خیلی زحمت کشیدم ولی زحمت بی‌مزد بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله!



خانم بیننده: خیلی درد دارد. خوشا به حال آن‌ها. چقدر خانم سارا، خانم فریده، خانم پریسا، چقدر عزیزان قشنگ صحبت می‌کنند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: با صحبت‌های آن‌ها شبانه‌روز هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بارها و بارها گوش می‌کنم، بارها و بارها گوش می‌کنم. وقت شما را نمی‌گیرم. خوشحال شدم با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. لطف دارید، آفرین!

موفق هستید شما. باز هم ادامه بدهید، ورزش هم بکنید، راه هم بروید، راه هم بروید. آره، بگذارید بدنتان سالم بماند، بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی با فرمایشات شما ورزش می‌کنم، با فرمایشات شما پیاده‌روی می‌کنم، با فرمایشات شما خانه نگه می‌دارم، بچه‌ها را غذا می‌دهم، اصلاً ننشستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی این قوت را نمی‌دانم از کجا درآوردم، نمی‌دانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: نمی‌توانم شکر کنم، نمی‌توانم شاکر باشم. هر لحظه خدا را شکر می‌کنم، هر لحظه خدا را شکر می‌کنم. آقای شهبازی اگر می‌بینم چشمم نمی‌ببند، می‌خواهم غزل‌ها را مرتب بخوانم، ولی کور شدم آقای شهبازی، کور شدم.

آقای شهبازی: خیلی خب. حالا.

خانم بیننده: ممنونم، وقت شما را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: شعرها را بزرگ روی کاغذ بنوسید، خیلی درشت که بتوانید ببینید بعد آن‌ها را با خودتان ببرید بیرون، راه می‌روید تکرار کنید. یواش یواش خواهید دید که حافظه‌تان به‌کار می‌افتد. شما باید حافظه‌تان را هم ورزش بدهید، هر چهار بُعدتان را.

وقتی شعرها را می‌خوانید این حافظه ورزش می‌کند، ذهن ورزش می‌کند. وقتی راه می‌روید جسم ورزش می‌کند.

اتفاقاً همین کاری که شما می‌کنید، می‌فرمایید غذا می‌پزید، بیکار نیستید، خرید می‌کنید، می‌روید بیرون، می‌آید، تحرک دارید. این تحرک ورزش است، شما را نگه می‌دارد. هم ورزش ذهنی است هم ورزش جسمی، درست است؟



این کار سبب خواهد شد که شما سالم بمانید. خب همه ما یک روزی باید بمیریم، ولی بهترین مرگ این است که آدم سالم باشد بیفتد بمیرید، دیگر مریض نشود شش ماه، یک سال توی رختخواب و این‌ها. منت کسی را هم نکشید که بیایند آدم را نگه دارند.

ورزش و این شعرها را خواندن، آن، احتمالاً آن با لطف خدا، آن حالت را پیش می‌آورد که آدم تا آخر عمرش سالم می‌ماند. هم روحش سالم می‌ماند و شما الآن دیگر ببینید به عشق، عشق در شما زنده شده.

عشق اگر در شما زنده نشده بود از همسر پیرتان نمی‌توانستید نگهداری کنید. پس عشق زنده شده.

خانم بیننده: آقای شهبازی همسر مرد قوی‌ای بود. [صدا ناواضح] ولی خودم هم نمی‌دانستم این قوت را از کجا می‌آورم؟
آقای شهبازی: از زندگی، از خدا، از زندگی! از کجا می‌آید دیگر؟ تنها منبع قدرت او است. وقتی عشق می‌آید، قدرت از آن‌جا می‌آید.

خانم بیننده: منظوم شکرگزاری از خدا است، این را می‌دانستم. می‌گفتم خدایا، هر کس می‌گفت چکار می‌کنی، حرف نمی‌زدم چون شما فرمودید چیزی نگویید.

آقای شهبازی: خیلی سخت است، بله.

خانم بیننده: می‌گفتم خدایا، سجده می‌رفتم. می‌گفتم خدایا چه جوری باید شکر کنم؟ من که نمی‌توانستم شکر تو را به‌جا بیاورم. من چه جوری شکر کنم؟

منم خودم مریض هستم، همسرم الآن شش ماه است که فوت کرد، من توی سن هشتاد و خرده‌ای بودم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خدا رحمتشان کند.

خانم بیننده: دلم می‌خواهد همه گنج حضوری‌ها گوش کنند. خوشا به حالشان، خوشا به سعادتشان. خوشا به حالشان که می‌توانند با بچه‌های عشقی درست کنند.

آقای شهبازی: آفرین! شما هم خوب هستید. شما هم عالی هستید، خوشا به حال شما هم همین‌طور. با شما خداحافظی کنم.

خانم بیننده: خیلی ممنونم، ببخشید، وقتان را گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۵ - آقای حسین [کودک عشق] از تویسرکان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: من حسین هشتم نه‌ساله از تویسرکان. می‌خواهم چندتا شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! از کجا گفتید؟

آقای حسین: تویسرکان.

آقای شهبازی: تویسرکان! بفرمایید.

آقای حسین:

گفت شیطان که بما آغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را

پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، بست

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت الماوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت الماوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

مشتری جو که جویان تو است

عالم آغاز و پایان تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)



آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید

شهر ما فردا پُر از شکر شود شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلویان هم‌چو طوطی، کوری صفراییان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

آقای حسین: تشکر می‌کنم از این برنامه خوبتان، واقعاً برنامه‌تان خیلی خوب است.

آقای شهبازی: ممنونم. اسمتان را یک بار دیگر بگویید.

آقای حسین: حسین.

آقای شهبازی: حسین آقا. آفرین حسین آقا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ببخشید قبل از هر چیز اجازه می‌خواهم که سال نو را خدمتان تبریک عرض کنم و از خداوند بزرگ تشکر کنم و همچنین از جناب مولانا و همین‌طور شما استاد گرامی که با گذاشتن وقت و هزینه خودتان باعث بیداری ما و امید به زندگی را در همه ما روشن کردید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: ببخشید، فکر نمی‌کردم که هول بشوم، ولی هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق.

خانم بیننده: امروز، امشب عجب به من آگاه شده بود که می‌توانم تماس بگیرم، من حدوداً چهار سال و نیم است که برنامه شما را نگاه می‌کنم و هیچ‌وقت آن برنامه اولی که دیدم و آن غزلی که شما خواندید را هرگز فراموش نمی‌کنم و همان من را میخکوب کرد پای این برنامه، این‌که بگویم چه بودم، مشخص است که چه بودم، همه ما من‌ذهنی داشتیم و خیلی مشخص است که چه بودیم، حالا باید ببینیم که الان چه شدیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و من در خودم خیلی تغییرات دیدم و تجارب زیادی هم داشتم، ولی اجازه می‌خواهم اول در مورد یک تجربه‌ای بگویم که شاید برای خیلی از دوستان هم این پیش آمده باشد.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: من حقیقتش شش ماه اولی که با برنامه شما آشنا شدم، به قول معروف تخت گاز رفتم یاتاقان سوزاندم، یعنی این قدر حالت خوبی داشتم، اصلاً نمی‌توانم که بگویم که چه بود، غیر قابل وصف است، طوری بود که من آسمان، خورشید، درخت، گل، مردم، ماشین، وسایل، افراد خانواده، همه را که می‌دیدم، یک زاویه دیدم تغییر کرده بود، همه را با عشق می‌دیدم، همه را درک می‌کردم، اصلاً یک حالت خاصی داشتم، بعد خیلی دوست داشتم که این حالت را با شما شیر (share) قسمت کردن) کنم یا با دوستان گنج‌حضوری، نتوانستم تماس بگیرم، تماس تلفنی بگیرم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: از همین، از همین نقطه من‌ذهنی من بیکار نشستم و شروع کرد که مثل یک موش آن حضور من را بدزد و موفق هم شد، البته برای یک مدت خیلی خیلی کوتاهی. من چون خیلی تلاش می‌کردم که بتوانم تماس تلفنی داشته باشم، نتوانستم و حتی گاهی اوقات پیغام می‌گذاشتم توی کانال تلگرام و گاهی اوقات می‌دیدم که دیده نمی‌شود، گذاشته نمی‌شود.

باز من ذهنی می‌آمد که چرا این‌جوری، چرا آن‌جوری، چرا خیلی‌ها می‌توانند تماس‌های خیلی سریع داشته باشند، روزهای چهارشنبه، جمعه شب، پس چرا من نمی‌توانم.

همین‌جا استپ (stop: توقف) کردم و گفتم که من که نمی‌خواهم حالا دنبال مولانا نرفتم که هدفم این باشد که بتوانم تماس بگیرم که بر فرض آقای شهبازی مثلاً به من بگوید که آفرین، آفرین، از همین‌جا گفتم من الآن تلفن کردن را کنار می‌گذارم و می‌خواهم خودم را در دریای ابیات مولانا غرق بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و شیرجه زدم، شیرجه زدم در تمام برنامه‌هایی که شما اجرا می‌کردید، در غزلیات، در نمی‌دانم ابیات مثنوی، در کانال تلگرام، نمی‌دانم آب‌گنج حضور، آن‌چنان با این برنامه من اُخت شدم که دیگر حتی تلفن کردن را من فراموش کردم، هر بار هم که موقع تماس‌های تلفنی شد همان اشخاص [صدا قطع شد] نمی‌توانستم صدایشان را بشنوم و تحملشان نمی‌توانستم بکنم چون من ذهنی‌ام آن موقع می‌آمد بالا.

البته این را هم من این‌جا پُرانتز باز کنم، من با صدای خانم فریبا و خانم بهار بود که عاشق برنامه‌های تماس تلفنی شدم، هم صدای دلنشینی داشتند، هم چیزهایی که می‌گفتند خیلی به دل من می‌نشست، ولی دیگران را نمی‌توانستم تحمل بکنم، ولی الآن به جرئت می‌توانم بگویم تمام تماس‌های تلفنی را من گوش می‌دهم، از همه آن‌ها چیز یاد می‌گیرم، از بچه‌ها گرفته تا بزرگ‌ترها، از همه و همه و خیلی به من انرژی خاصی می‌دهد و خیلی جواب آن سؤالاتی که گاهی اوقات به ذهن من می‌آید را من می‌توانم بگیرم.

و این را می‌خواستم فقط بگویم که من فکر می‌کنم که خیلی‌ها هم این مشکل را داشتند که چون نمی‌توانستند با برنامه تماس بگیرند، پس حتماً این‌جوری پیش خودشان برداشت می‌کنند، پس جناب مولانا حتماً گوشه چشمی به ایشان ندارد پس باید مثلاً برنامه را رها بکنند.

و این‌که من چقدر تغییر کردم، اگر بخواهم بگویم خیلی طولانی می‌شود، خیلی سعی می‌کنم، چون ننوشتم حقیقتش چیزی، الآن آن چیزی را که به ذهنم می‌آید می‌خواهم خدمتان عرض کنم.

اولین تأثیری که در من داشت من حالت پَنیک داشتم، حالت ترس بی‌مورد داشتم، طوری بود که یک‌هوایی اگر به سراغم می‌آمد، دوست داشتم سراسیمه به هر وضع و صورتی که بود از خانه بزنم بیرون، از چه می‌ترسیدم؟ نمی‌دانستم که از چه می‌ترسیدم، حالت خفگی به من دست می‌داد، شب‌ها بدون قرص آلپرازولام من نمی‌توانستم بخوابم، چون سال‌ها من توی اتاق عمل کار می‌کردم، استرس خیلی زیادی داشتم، حتی بعد از بازنشستگی هم این استرس در من مانده بود و سال‌های سال با آلپرازولام من می‌خوابیدم.

و خدای من شاهد است از همان شب اولی که برنامه شما را نگاه کردم من بدون قرص خوابیدم. فردا صبحش من دیدم قرص بالای تخت من است، گفتم! پس من این قرص را نخوردم دیشب! پس چرا این قدر خوب خوابیدم؟ یعنی آن چنان تأثیری را از شب اول در من گذاشت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد همه فکر می‌کردند که من خیلی آدم خوبی هستم، خیلی من آدم مثبتی هستم، سر کار که می‌رفتم همه می‌گفتند بابا این خانم فلانی آمد، انرژی مثبت آمد، خودم هم باورم شده بود که این جور هستم، ولی الان می‌بینم خدای من، من چقدر آدم حسودی بودم، من دوست داشتم همیشه شاگرد اول باشم، چه در دوران دبیرستان، چه دانشگاه، چه در محیط کار دوست داشتم همیشه به‌عنوان پرسنل نمونه شناخته بشوم، ولی اگر همکار من مثلاً به‌عنوان پرسنل نمونه می‌شد، ممکن بود به او تبریک می‌گفتم، ولی تو دلم می‌گفتم تو که لیاقتش را نداشتی، من باید فقط پرسنل نمونه بشوم. شاگرد اول می‌شدم، پرسنل نمونه می‌شدم، ولی نه برای خودم که بخواهم ارتقاء داشته باشم از لحاظ سطح آگاهی و معلومات و ارائه کار بهتر، بلکه برای این‌که به‌قول خیلی ساده یک پُزی بخواهم بدهم پیش دیگران.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و حسادت خیلی زیادی داشتم، موفقیت دیگران را اصلاً نمی‌توانستم ببینم، الان همه را عاشقانه دوست دارم، همان چیزهایی را که خودم نتوانستم به آن‌ها برسم یا حتی در بچه‌های خودم ندیدم، دوست داشتم مثلاً بچه‌های من هم به همان جاها برسند نرسیدند، این موفقیت‌ها را که در دیگران می‌بینم آن چنان لذت می‌برم، آن چنان تحسینشان می‌کنم، انگار که آن‌ها فرزندان من هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و من الان مثلاً به‌عنوان مثال من نوه ندارم، ولی بچه‌های کوچک دیگران را که می‌بینم انگار آن‌ها نوه من هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هیچ فرقی نمی‌کند، خب ما همه یکی هستیم باید به همدیگر عشق بورزیم، فرقی نمی‌کند که حالا این ارتباط خونی است یا ارتباط خونی نیست.

من کسی بودم که خیلی مغرور بودم، مخصوصاً در مقابل همسرم، همسر من فوق‌العاده، فوق‌العاده مرد بزرگ، شریف و مهربانی است، از همان ابتدا هم من این را در ایشان دیدم و به‌اصطلاح به من، همکاران به من می‌گفتند تو شوهر ذلیل هستی، می‌گویی که در مقابل همسرت می‌توانی سجده کنی، ولی در کنار این‌که این‌ها را می‌دانستم اگر همسر من یک چیزی را به من می‌گفت که مخالف عقیده من بود یا احساس می‌کردم که به‌اصطلاح نه این طوری نیست، یک‌هویی حالت تهاجمی

به خودم می‌گرفتم، حتی ممکن بود که با الفاظ زشتی ایشان را خطاب بکنم که اصلاً ایشان واقعاً سزاوار و شایسته این برخورد من نبودند.

ایشان من نمی‌دانم حالا چه جور، یک جورهایی انگار که ندانسته و ناآگاهانه به حضور رسیدند، نمی‌دانم، خیلی مرد آرامی است، خیلی روشن است، خیلی پذیرش دارد، خیلی تسلیم است، نمی‌دانم حالا این یک نعمتی است که خداوند به ایشان داده، ولی از موقعی که با برنامه شما آشنا شدم فهمیدم که چقدر جفا کردم در حق ایشان، اگرچه که همیشه حس مهربانی را داشتم و همیشه دوستشان داشتم و سعی کردم که در تمام برهه‌های زندگی، چه خوب، چه بد در کنارش باشم، ولی الآن می‌فهمم که همان واکنش‌های زشتی که من از خودم نشان دادم چقدر بی‌ادبی کردم در محضر خداوند، و محال بود که من یک کار خطایی داشته باشم، اشتباه داشته باشم، عذرخواهی بکنم از ایشان، ولی الآن خیلی راحت، خیلی خوب، بلافاصله می‌گویم! ببخشید من فکر کردم این این‌جوری است.

ایشان برنامه شما را نگاه نمی‌کند، ولی فوق‌العاده به شما احترام دارد، فوق‌العاده به من احترام می‌گذارد، هرگز نشده که من برنامه شما را داشته باشم، نگاه کنم، بیاید کانال را عوض کند، می‌نشیند کنار من گوش می‌دهد، روشن باشد من نگاه کنم ایشان هم گوش می‌دهد و خیلی هم باهوش است، مثلاً گاهی اوقات من یک کارهایی که می‌کنم می‌گوید ببین فضاگشایی نکردی، صبر نداشتی، تسلیم نداشتی، یعنی متوجه‌ام که با همان مدت کمی هم که حتی کنار من می‌نشیند خیلی خوب دارد گوش می‌دهد، حتی برای من رفته برای آشپزخانه یک تلویزیون گرفته، برای اتاقم دوباره رفته یک تلویزیون گرفته، حتی من مثلاً در دانلود کردن این آپ‌گنج حضور دچار مشکل شدم، من احساس می‌کنم که رفتار من در ایشان هم تأثیر گذاشته و نگاهش فکر می‌کنم تغییر کرده، یعنی متوجه است که از آن حالت تهاجمی و خشم و آن استرس و دلشوره من واقعاً با دیدن این برنامه تغییر کرده، حتی ایشان بچه‌ها را هم تشویق می‌کند که شما هم بروید نگاه کنید و نه حالتی که حالا مثل حبر و سنی باشد، ولی تا جایی که می‌تواند بچه‌ها را تشویق می‌کند به این کار. و نمی‌دانم دیگر، بخواهم بگویم خیلی هست که بخواهم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، عالی!

خانم بیننده: بله؟

آقای شهبازی: عالی است، صحبت‌هایتان عالی بود! وقتتان هم تمام شده، اگر اجازه می‌دهید با شما خداحافظی کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حمید]

آقای حمید: من اولین بار هست که زنگ می‌زنم، شاید بیش از ده سال هست با برنامه آشنا هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حمید: سن من هفتاد سال هست.

آقای شهبازی: بله.

آقای حمید: و در این سال‌های اخیر خوشبختانه این برنامه تأثیر خیلی به‌سزا و سازنده‌ای روی من گذاشته، من را آرام‌تر کرده. با گذشته‌ای که من داشتم خب طبعاً خیلی فراز و فرودهای زیادی بوده و به‌هرحال فعالیت‌های بی‌معنا که عملاً تأثیرگذار نبوده، ولی به‌ظاهر فعالیت‌های اجتماعی بوده، اما اثراتش را سال‌ها بعد دیدیم که نه، هیچ نتیجه نداشته.

آقای شهبازی: بله.

آقای حمید: به‌هرحال من چیزی که متوجه شدم در مجموع من احساس قانون معنوی و قانون جبران معنوی و جبران مادی به نظرم می‌آید که من کفه قانون جبران مادی یک مقداری سنگین‌تر است، یعنی من قانون جبران مادی را بیشتر ظاهراً رعایت می‌کنم تا معنوی.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حمید: کمتر احتمالاً حالا محدودیت‌هایی که هست، کمتر به اشعار بپردازم، ولی در سال‌های اخیر تلاش می‌کنم که این نقص را، این کمبود را هم جبران کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای حمید: من در همین‌جا از به‌اصطلاح همشهری‌های خودم خانم‌ها فریده و خانم شهناز و دیگرانی که هستند از هلند گهگاهی زنگ می‌زنند فوق‌العاده سپاس‌گزارم، فوق‌العاده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

آقای حمید: و درعین‌حال هم می‌خواهم تقاضا کنم از آقای محمد، محمد آقا هم گاهی از آمستردام زنگ می‌زدند، مدت‌ها هست که زنگ نزدند، خیلی دلم می‌خواهد که ایشان هم باز وارد به‌اصطلاح جمع بشوند، مجدداً پیام‌های زیبای خودشان را عرضه کنند.

آقای شهبازی: بله بله! ان‌شاءالله زنگ بزنند.

آقای حمید: بله، و همین‌طور از علی آقا از دانمارک هم متشکرم. یک جورهایی با ایشان هم احساس هم‌ذات‌پنداری دارم. به‌هرحال ایشان هم وقتی سرگذشت خودشان را تعریف می‌کنند خودم را می‌یابم در سرگذشتی که ایشان در مهاجرتی که داشتند مشکلاتی که بود. به‌هرحال سپاس‌گزارم. اگر اجازه بدهید من یک تصنیفی را هم این‌جا دارم برایتان ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.



آقای حمید:

ای نامت از دل و جان در همه جا به هر زبان جاریست
عطر پاک نفست سبز و رها از آسمان جاریست
نورِ یادت همه شب در دل ما چو کهکشان جاریست

تو نسیم خوش نفسی من کویر خار و خسم
گر به فریادم نرسی من چو مرغی در قفسم

تو با منی اما من از خودم دورم
چو قطره از دریا من از تو مهجورم

ای نامت از دل و جان در همه جا به هر زبان جاریست
عطر پاک نفست سبز و رها از آسمان جاریست
نورِ یادت همه شب در دل ما چو کهکشان جاریست

با یادت ای بهشت من، آتش دوزخ کجاست؟
عشق تو در سرشت من با دل و جان آشناست

چگونه فریادت نزنم، چرا دم از یادت نزنم در اوج تنهایی
اگر زمین ویرانه شود، جهان همه بیگانه شود، تویی که با مایی

ای نامت از دل و جان در همه جا به هر زبان جاریست
عطر پاک نفست سبز و رها از آسمان جاریست
نورِ یادت همه شب در دل ما چو کهکشان جاریست

(شاعر: ناشناس)

تمام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حمید]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد من «نمی‌دانم» هستم تا زمانی که هست واقعی بشوم، نمی‌دانم هستم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله [خنده آقای شهبازی] اسمتان نمی‌دانم است، درست است؟

خانم بیننده: من مدت زیادی نیست که با برنامه آشنا شده‌ام ولی توی این مدت کم تقریباً گرفته‌ام، ارتعاش را گرفته‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و دارم روی خودم کار می‌کنم. خیلی با قبلم فرق کرده‌ام خدا را شکر. آن آدم قبل نیستم.

آقای شهبازی: آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از ناکجاآباد.

آقای شهبازی: از ناکجاآباد.

خانم بیننده: گفتم من نمی‌دانم هستم تا زمانی که هست واقعی بشوم، نمی‌دانم هستم. صفر مطلق.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بیننده: اصلاً نمی‌دانم من چه کسی هستم، آره.

آقای شهبازی: بسیار خوب، جانم، بفرمایید.

خانم بیننده: استاد می‌خواستم یک ترانه بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: الان هم که با شما صحبت می‌کنم با من ذهنی تمام دارم با شما صحبت می‌کنم استاد. با یک ترس عمیق دارم

با شما صحبت می‌کنم. ان‌شاءالله بتوانم این ترس را بگذارم کنار.

آقای شهبازی: خیلی خوب، ان‌شاءالله، بله.

خانم بیننده: با اجازه‌تان می‌خواستم یک ترانه بخوانم به خودتان تقدیم کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: و یک متن هم نوشته‌ام که به مولانای جان می‌خواستم تقدیم کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم بیننده: با اجازه‌تان، یک نفس بگیرم.



آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده:

ای عشق تو ایمانم از عشق تو بی جانم
ای مرهم دردانم جانانه تو نازتکه

توم گفت که دلنوازی شه زیور و شهبازی
با ما تو مکن بازی جانانه تو نازتکه

نازتکه و نازتکه تو به می گدازتکه
نازتکه و نازتکه جانانه تو نازتکه

نازتکه و نازتکه تو به می گدازتکه
نازتکه و نازتکه تا جان گدازتکه

ای سرور و سلطانم بین ناله پنهانم
ای سرور و سلطانم بین ناله پنهانم

ای (این) دیده گریانم
ای (این) دیده گریانم

از بس که تو نازتکه تا جان گدازتکه
از بس که تو نازتکه تا جان گدازتکه

(شاعر ناشناس)

تقدیم به شما، ممنون که گوش کردید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا، آفرین!

خانم بیننده: ممنونم، اجازه هست متنم را بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم بیننده: با اجازه. با همانندگی‌ها همدم شدیم، نقد الهی را رها کرده و چسبیده بودیم به نسیه من‌ذهنی ناچیز. در تاریکی

درون خودمان غوطه‌ور بودیم. اگر چراغی روشن می‌شد مقاومت بر نداشتن بود.

این مابین هم زندان بانِ مجهولی به مهربانی کلید را در دسترس ما قرار می‌داد ولی ما زندان بر زندان تن افزوده می‌کردیم. رسیدیم به جایی که باید کلید را از زیر خروارها جنازه متعفن بیرون می‌کشیدیم.

دو زندان را حفره‌گندیم و باز هم خسته و ناامید دست از کار برمی‌داشتیم. بوی تعفن خفه‌مان می‌کرد و دنبال راه مخفی بودیم. برای فرار نقشه‌ها می‌ریختیم. زمین سرد وجودمان را می‌کندیم، می‌کندیم تا راهی بیابیم اما غافل از آن‌که اشتباهی کنده بودیم و رسیده بودیم به اتاق شیطان.

پای کوبیدیم، ناله‌ها کردیم، پوست انداختیم و در آخر این مهرِ زندان بان بود که دری برایمان باز گذاشت. ریش‌گرو گذاشت تا با شتاب بجهیم و پرواز کنیم، تمام. فصل جدیدی از زندگی بعد از ...

اگر در مسیر معنوی موانع و مشکلات پیش آمدند نگران نباشیم. ما طیف تازه‌ای از قوانین معنوی را می‌آموزیم. روح تلاش می‌کند این قوانین معنوی را بیاموزد. این را باید بدانیم روح دوره تاریکی دارد و باید سپری کند و تا نور واقعی را ببیند مدام در سیاه‌چاله دست و پا می‌زند تا خودش را بالا بکشد.

روح همیشه در وضعیت بهشتی خدا است، در لحظه حال به سر می‌برد نه در گذشته، نه در آینده. همیشه در ابدیت قرار دارد، خداوند چنین اراده کرده است که روح وجودیت داشته باشد.

اگر راه معنوی هفت آسمان تا خدا است، از سیاه‌چاله خامی تا اول راه معنوی هم هفت خان رستم را باید طی کرد.

زیر دندان تا نیاید قند شیرین کی بود؟ جان همچون قند را من زیر دندان می‌برم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۹)

راه سخت است ولی شیرین، چون راه معشوق و رسیدن به او شیرین است و گاهی باید بهای این شیرینی را هم بدهی و مدت‌ها پشت موانع به کندوکاو مشغول شوی، عمر درازی باید پس بدهی.

و این به تو بستگی دارد، در انرژی‌های منفی درجا بزنی یا نه! فضا بگشایی تا موانع کم‌کم فروبریزند. هرچند درد این شیرینی هم شیرین است.

بدتر شدن اتفاقات به خاطر ماندن در ارتعاشات منفی و ازدیاد آن به صورت انقباضات، انرژی‌های خداییات را کور می‌کند. مایی که زنده به بی‌نهایت هستیم آیا رواست این همه درد؟! مگر ما محدود به جسم فیزیکی هستیم؟ روح مگر موانع می‌شناسد؟ به راحتی از موانع عبور می‌کند. چرا خودت را محدود به جسم کرده‌ای؟ روح مگر در خودش چیزی را نگه می‌دارد؟ یا اصلاً می‌تواند نگه دارد؟ پس چرا این همه منقبض شده‌ای؟

روح باش، در اتفاق این لحظه پاک، آزاد، خالی، شاد و یک روح خلاق باش. برای اتفاق این لحظه احساس، رفتار، فکر جدیدی خلق کن. تو متعلق به عالم بالایی، به جسمت قرین نشو، حضور واقعی را زندگی کن. نه کارگردانی باشی که در

صحنه زندگی نقش و مسئله می‌سازد و خودش هم بازیگر نقش‌هایش می‌شود. یادت باشد ذهن از ذهن نمی‌تواند بازی بگیرد، خرابی به بار می‌آورد، و رنج از پی رنج. آگاه باشیم. ممنونم، ببخشید طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خب با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم بیننده: ممنونم. دیگر این حرف‌ها بیشتر به خودم بود. استاد من خیلی اعتماد به نفسم پایین است، همین الان هم که دارم با شما صحبت می‌کنم دست و پام می‌لرزد.

آقای شهبازی: شما دیگر ماشاءالله هم آواز خواندید هم پیغام عالی دادید هم زیبا صحبت می‌کنید، دیگر برای چه اعتماد به نفستان پایین است؟ پایین نیست خانم! **[خنده آقای شهبازی]**

خانم بیننده: ممنونم. خدا این جور خواسته. **[خنده خانم بیننده]**

آقای شهبازی: بالا بود چه جوری بود؟! **[خنده آقای شهبازی]** ممنونم با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم بیننده: استاد، استاد عزیز آنجایی که شما، آنجایی که نوشتم خلاق باش، شما توی برنامه فرمودید که «خلاق باش»، این خیلی به دل من نشست آن لحظه و یک جرقه‌ای توی ذهنم ایجاد شد که سبک نوشتاری‌ام را تغییر بدهم استاد. رفتن سَمَتِ طنز معنوی استاد. یک چند سطر هم نوشتم اگر اجازه بفرمایید این هم بخوانم.

آقای شهبازی: بخوانید.

خانم بیننده: یا وقت دوستان اگر گرفته می‌شود خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: نه نه نه، بخوانید.

خانم بیننده: ممنونم. حالا که فضاگشایی را یاد گرفتم یکی محض رضای خدا جلویم سبز نمی‌شود که بد و بی‌راه بگویم، فحش بدهد. بگویم به‌به! چه فحش نازی بود، دم دهانت گرم، باز هم بگو. یا یکی پیدا نمی‌شود به من حسادت کند، فردایش مثل بابا نوتل از توی لوله بخاری‌های خانه‌اش بروم برایش هدیه بگذارم.

محض رضای خدا یکی بیاید دیگر! کل‌کل راه بیندازد، پیش خودم بگویم قُدُقْدُ قُدا من مرغ خودم هستم، صدر خودم هستم، یک نیم‌نگاه بیندازم و بروم. **[قطع صدا]** فهمیده هزارتا هستم، یکی نیستم، به من چپ‌چپ نگاه می‌کند. هم‌اش می‌آید شعرهای یک شاعر عارف را به زبان خودش به من می‌گوید.

آخرین حرفش هنوز توی گوشم هست: «بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری»،

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)



من هم به زبان خودش جوابش را دادم:

برو برو، که خوشحال شوم از این دوری برو به دعوت دیوت، ظرف بشویی

شب که شد به نوشته‌هایم یک نگاهی انداختم، جمله اول را تمام نکرده دیدم چرا من منتظر بودم یک کسی بیاید! مرض قانقاریا قرینم مگر کم است! آخر چرا مرکز را عدم نکردم!؟

طنز ۲:

من توأم، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش خویش را غیر مینگار و مران از در خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۴)

داشتم این بیت را زمزمه می‌کردم و سرمست از کلمه‌های آن که بر جانم می‌ریخت بودم. در همین حین احساس می‌دادم که چقدر این بیت‌ها گنج‌های فراوانی را در خود دارد و بدهای بسیار وسیع. همچنان که بیت را با شغف تکرار می‌کردم پشه سمج افکارم را به هم می‌ریخت، بلند شدم که نابودش کنم دلم نیامد. آخر چرا باید به موجودات خداوند آزار برسانم؟ من که راهم این نیست. مگر ما همه در جهان یک اصل نیستیم؟

جهان هستی به من می‌گفت تو هنوز خودت نشدی، من ذهنی داری، که به صورت آزار می‌بینی. مشکل خودت هستی و درونت، برو خود را باش.

جهان هستی عزیز داشت از پشه حمایت می‌کرد، من چه تنها بودم! خب حالا من باید چکار می‌کردم؟ باید می‌ایستادم تا پشه بعد از چند روز به عمر کوتاه خودش خاتمه می‌داد و به مرگ طبیعی دار فانی را وداع می‌گفت، یا با ملایمت تمام بدن ظریفش را می‌گرفتم و به دامن طبیعت می‌سپردم. و راه سوم این‌که با هم مسالمت‌آمیز زندگی می‌کردیم، من برایش شعر می‌خواندم آن برایم سمفونی [هم‌آوایی: Symphony] «وزرز» را به اجرا می‌گذاشت.

در همین فکرها بودم که دیدم وای! باز راه را اشتباه آمدم، چقدر من ذهنی‌ام فعال است، چرا این همه فکر کردم؟ حتی وسط بیت ترانه خواندم!؟

دیدم مشکل فقط خودم هستم. با این حال غیب را پر کردم از پندار کمال و گفتم! چه خردی، توانستم اتفاق این لحظه را شناسایی و مدیریت کنم.

دوباره بیت را از سر گرفتم:

من توأم، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش خویش را غیر مینگار و مران از در خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۴)



توی عالم رویا داشتیم تکرار می‌کردم که یک‌دفعه یک «وِزِز» گفت و آمد نزدیکم کنار دیوار نشست. دفتر را آرام برداشتم که با گوشه‌اش نیستش کنم، یک‌هو یک وای بلند گفتم و پتو را کشیدم روی سرم و خوابیدم.

استاد خیلی شرمندهام، طولانی شد، ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خیلی خب پس با شما خداحافظی کنم.

خانم بیننده: استاد با تمام وجودم قدردان زحمات و لطف چندین‌ساله شما هستم، با تمام وجودم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم. ممنون از شما.

خانم بیننده: و همچنین دانش بی‌کران شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: ان‌شاءالله بتوانم یک جوری جبران محبت‌های شما را بکنم.

آقای شهبازی: بله با همین پیغام زیبا واقعاً جبران کردید. خیلی زیبا بود، خیلی شیرین بود. ممنونم.

خانم بیننده: خیلی ممنون. متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۹ - آقای محسن از محمودآباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: اول این‌که عید هم به شما تبریک می‌گویم و به تمام دوستان.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای محسن: بعد من چند ماه پیش هم با شما تماس گرفتم، این دومین بار است دارم با شما تماس می‌گیریم، با اجازه شما و دوستان.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای محسن: و این‌که با ترس و خشم و کینه خودم، یعنی این‌ها را فهمیده‌ام. یک متنی نوشتم اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بله.

[قطع تماس]



۲۰- خانم فرنیاز تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرنیاز]

خانم فرنیاز: از تهران خدمتتان تماس می‌گیرم. فرنیاز هستم، مامان یلدا و پویا.

آقای شهبازی: آ، خواهش می‌کنم.

خانم فرنیاز: خدمتتان زنگ زدم جهت تشکر از زحمات بی‌دریغ شبانه‌روزی شما. بی‌نهایت ممنونم از محبت‌های شما، یعنی همیشه سپاس‌گزارم و شاکر. ان‌شاءالله که همیشه خوب و سلامت باشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرنیاز: و همچنین سال نو و برنامه ۱۰۰۰ را خدمت شما تبریک می‌گویم. ان‌شاءالله که بیشتر تا ۲۰۰۰ تمام بشود و تا ۳۰۰۰ هم برسد. بی‌نهایت ممنونم از محبت‌هایتان.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنون از شما که یلدا و پویا را به جامعه تقدیم کردید. آفرین بر شما!

خانم فرنیاز: خواهش می‌کنم. همه زیر سایه شما است آقای شهبازی، همه از محبت‌های شما است این‌ها، اصلاً من کاری نکردم. همه، همه درس‌های شما است. یعنی روزی نیست من شاکر نباشم، ثانیه نیست. بی‌نهایت ممنونم. من دیگر بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم. ان‌شاءالله که همیشه سلامت و سایه‌تان روی سر بچه‌ها و ما باشد. قربان شما.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرنیاز]

۲۱- خانم نرگس از بابل با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: اولین بار است تماس می‌گیرم، نرگس هستم از بابل. حدود دوازده سال است که بیننده برنامه شما هستم. من تایم (time: زمان) نگرفتم، هر وقت نیاز شد لطفاً تذکر بدهید.

آقای شهبازی: بله چشم.

خانم نرگس: برنامه شما خیلی کمکم کرد. من ته چاه هم‌هویت‌شدگی، احساس گناه و در آتش درد و غم می‌سوختم. آرام و قرار نداشتم، با آرام‌بخش قوی نمی‌توانستم آرام شوم. من هم من‌ذهنی داشتم و هم زندگی زیباترین گلِ قالی من را کُند. عزیزترین ستون زندگی‌ام را کشید. پسر نابغه و جزو نخبگان کشور که با رتبه ۱۴۶ مهندسی برق دانشگاه تهران بود، آن را از من گرفت.

بعد پسر من، معین جان، در دوازده‌سالگی شعر می‌گفت. اشعارش به‌صورت کتاب به‌نام «آینه در امواج» درآمد. الان چندتا نکته، تکه‌اش را، اگر شما اجازه بدهید، خدمت شما بخوانم.

امشب هنگام خواب فانوسی از من پرسید سرزمین آفتاب کجاست؟

من گفتم از طلوع پروانه‌ها تا غروب خفاش‌ها آفتاب است، آن فانوس دلم بود

خلاصه من در ته چاه غم و غصه، احساس گناه و سرزنش خود که تو عرضه و لیاقت این نابغه را نداشتی، کارم فقط آرامگاه رفتن بود و بس. اگر برنامه زنده‌کننده گنج حضور نبود من باید گوشه تیمارستان بودم.

اولین بار برنامه شما را گوش کردم کمی آرام شدم. واژه مرکز عدم و فضاگشایی که در برنامه بیان می‌کردید خیلی کمکم کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: حالت بی‌قراری و ناآرامی‌ام با خواندن اشعار مولانا و گوش کردن مداوم برنامه کمتر شد که

جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

دیگر شدم پای ثابت برنامه. کارم شد نوشتن برنامه‌هایی که اجرا می‌کردید.



آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم نرگس: شعر برنامه را زیاد می‌خواندم، حفظ می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نرگس: شاید من بیست تا دفتر دویست برگ را من نوشتم، از شعر و از تفسیر زیبای شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نرگس: با اشعار مولانا مراقبه می‌کردم. اصلاً اشعار مولانا من را متحول می‌کرد.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم نرگس: آرام آرام از ته چاه احساس گناه و تقصیر من است و درد و غم و چون و چرا من ذهنی به وسیله طناب نورانی

اشعار مولانا ذره ذره بالا آمدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس:

گر قضا پوشد سیه، هم چون شَبَت هم قضا دست بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

من این بیت را با تمام وجودم لمس کردم.

گر قضا صد بار، قصد جان کند هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

الآن تا حدودی فضاگشا شدم. درون من را خدا باز کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: به طوری که با آن اتفاق یکی نیستم. آن هست، ولی در حاشیه.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نرگس: من مرکز را خالی و عدم و هیچ نگه می‌دارم با کمک اشعار مولانا و برنامه زیبای گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: اگر غم بالا بیاید، از بالا آن را می‌بینم، تا نگاه می‌کنم و آگاهم، کمرنگ می‌شود و می‌رود.

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین ای جان مرگ‌اندیش، رو، ای ساقی باقی در آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

مرگ‌اندیش: آن‌که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً من‌ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می‌سازد.

آقای شهبازی: بله.

خانم نرگس: آتش داغ فرزندم به عشق خدا تبدیل شد، زیرا من هیچ‌چیز این‌جهانی را نمی‌توانستم جایگزین آن کنم. اشعار کلیدی که حکم طناب نورانی در بالا کشیدن من از ته چاه تاریکی و غم عمل کردند را، اگر اجازه بدهید، لطف کنید، من بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم نرگس:

آمده‌ام که تا به خود گوش‌کشان کشانمت بی دل و بی خودت کنم، در دل و جان نشانمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

دَجَّالِ غم چون آتشی، گسترد ز آتش مفرشی کو عیسی خنجرکشی، دَجَّالِ بدکردار را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴)

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

صد نکته در اندازد، صد دام و دَغَل سازد صد نردِ عجب بازد، تا خوش بخورد ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۳)



آن که ز زخم تیغ او کوه شکاف می‌کند
پیش گشاد تیر او وای اگر سپر برم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۳)

دزدد غم گردن خود از حذر سیلی من
زان که من از بیشه جان حیدر کرّار شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۲)

بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خون: جاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

«چون قضا آید، فضا تنگ می‌شود.»

هیچ گنجی بی‌دَد و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوان درنده و وحشی

پیش چوگان‌های حکم کُن فَکَانَ
می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند.

علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذُو دَلَال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذُو دَلَال: صاحب ناز و کرشمه

بادهٔ عام از برون، بادهٔ عارف از درون
بوی دهان بیان کند، تو به زبان بیان مکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۷)

مرا معشوق پنهانی چو خود پنهان همی خواهد
وگر نی رغم شب‌کوران عیان همچون قمر باشم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۳۰)



گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جنتُ المآوی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنتُ المآوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آفتابی در یکی ذره نهران
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیگ جهان
بس برطپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

دیگ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل‌بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل‌بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

جز خضوع و بندگی و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

خواهی ز جنون بویی ببری
ز اندیشه و غم می‌باش بری

تا تنگ دلی از بهر قبا
جانت نکند زرین کمری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۳۶)



یا رب به غیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدت تا بسکلد زَنار من

پرده‌ست بر احوال من این گفتن و این قال من
ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، داریم گوش می‌کنیم. بله، بله.

خانم نرگس:

بس سنگ و بس گوهر شدم، بس مؤمن و کافر شدم
گه پا شدم، گه سر شدم در عودت و تکرار من

در اولین و آخرین عشقی بنمود این چنین
ابصار عبرت دیده را، ای عبرةُ الابصار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

صد هزاران فضل داند از علوم
جان خود را می‌نداند آن ظلوم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸)

ظلوم: بسیار ستمگر

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ
ای هیچ، برای هیچ بر هیچ مپیچ

(شاعر: نامشخص)

در عدم چشمی پدید آید ز هیچ
بی‌زمان و بی‌مکان و پیچ پیچ

(شاعر: نامشخص)



اگر وقت تمام شده، من نخوانم.

آقای شهبازی: چقدر مانده؟ چندتا مانده؟

خانم نرگس: یک دو سه تا بیت مانده.

آقای شهبازی: بله بله بخوانید. این‌ها را در ضمن شما برای خودتان می‌خوانید، درست است؟

خانم نرگس: من خودم دائم این‌ها را می‌خوانم. الآن این چهارشنبه برنامه اجرا کردید، این خیلی عالی بود. من این را، باور کن این را دو بار کامل گوش کردم تمام قسمت‌ها را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: دوباره دانلود (ذخیره کردن: download) کردم توی گوش‌ام. توی گوش‌ام بخشِ قسمتِ اول را قشنگ توی دفتر اول شعر را نوشتم، بعد آن معنا، آن تفسیری که کردید را دوباره نوشتم بخش اول را، بخش دوم را، یعنی اصلاً این، این همان قسمت‌هایش «تقویم یزدانی»، این «دریای غفرانی»، این‌ها اصلاً من را، این یعنی کاملاً توی وجودم می‌رود، به خوردم می‌رود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: اصلاً من را متحول می‌کند این کلمات، «لوح محفوظی»، یا «گنجینه رحمت»، «بیت معموری»، این‌ها همه یعنی بسیار کلماتی هستند که واقعاً در ما وقتی تبدیل بشوند در وجود ما، خیلی بیداری بزرگی برای ما ایجاد می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: من با این کلمات اصلاً زندگی می‌کنم، یعنی اشعار مولانا برای من انگار مراقبه، یعنی من با آن مراقبه می‌کنم، شعر را می‌خوانم حال خوبی دارم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید، بله، بقیه‌اش را هم بخوانید.

خانم نرگس: ببخشید من الآن این چندتا را بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم نرگس:

ای یار قمرسیما! ای مطربِ شکرخا!
آوازِ تو جان‌افزا، تا روزِ مَشین از پا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳)

قمرسیما: ماهرو، زیبا
مُطرب: طرب‌انگیز، خُنیاگر



شکرخا: شیرین سخن
مشین از پا: مشغول باش.

من این را توی خانه همین‌جوری می‌خوانم، با آواز می‌خوانم، با صدا می‌خوانم.

آقای شهبازی: خب این‌جا هم با آواز بخوانید خانم! [لبخند آقای شهبازی].

خانم نرگس: [خنده خانم نرگس] بعد عرض کنم:

من نورِ پاکم ای پسر، نه مُشتِ خاکم مختصر
آخرِ صدف من نیستم، من درّ شَهورِ آدمم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۰)

من مرغِ لاهوتی بدم، دیدی که ناسوتی شدم
دامش ندیدم ناگهان در وی گرفتار آدمم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۰)

لاهوت: عالم غیب، عالم الهی
ناسوت: عالم مادی، عالم اجسام

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

من تا قیامت گویمش ای تاج‌دارِ پنج و شش
حیرت همی حیران شود در مبعث و انشأ من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

همین قدر بود، و هست، ولی دیگر نمی‌خواهم بیش از این مزاحم بشوم، بیش از این وقتتان را بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب. عالی، عالی!

خانم نرگس: یعنی شما کمک بسیار بزرگی به من کردید. یعنی باور کن اگر برنامه گنج حضور نبود، من از آن موقعی که شما یک ساعت، دو ساعت این را دقیقاً نمی‌دانم، توی تصویر ایران برنامه داشتید، من آن دو ساعت را هر جا بودم شنبه‌ها می‌آمدم خانه این را نگاه می‌کردم. خیلی راه‌ها رفتم من، یعنی هر جا رفتم به در بسته مواجه شدم فقط برنامه شما من را نجات داد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: من از شما صمیمانه متشکرم. زبانم آلکن است در مقابل زحمات شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. البته برنامه مال شما است به‌علاوه دانش هم مال مولانا است، باز هم مال شما است. من چیزی ندارم که شما [خنده آقای شهبازی] بعضی موقع‌ها می‌گویید برنامه شما، غزل شما.

خانم نرگس: همین‌که بیان می‌کنید، همین‌که تفسیر می‌کنید، من از شما متشکرم.

آقای شهبازی: لطف دارید. بله واقعاً این پهلوانی است. مرتب می‌گوییم شما با این اشعار، چقدر هم خوب توضیح دادید، شما می‌گویید با این اصطلاحات زندگی می‌کنم و اصطلاحات روی شما، یا غزل برنامه ۱۰۰۲ روی شما این‌قدر اثر گذاشته، واقعاً عالی است. شما باید به خودتان یک آفرینی بگویید، قدر خودتان را بدانید.

توجه می‌کنید که شما خیلی چیز خوبی گفتید! گفتید که خب بعضی موقع‌ها اصرار داریم ما مرکزمان را جسم نگه بداریم، و گاهی اوقات می‌گوییم جایگزین کنیم.

زندگی، اگر ما اصرار کنیم، توجه کنید! اگر اصرار کنیم، پافشاری کنیم، سرکشی کنیم، ببخشید این جمله را می‌گویم [خنده آقای شهبازی] رویمان را زیاد کنیم در مقابل زندگی، زندگی از ما چیزی را می‌گیرد دیگر نمی‌شود جایگزین کرد.

واقعاً نباید. من نمی‌گویم یک موقعی خدای ناکرده تقصیر شما است و این‌ها، نه، ولی شما این پیغام را دادید امروز و بسیار هم به کرسی نشاندید، که زندگی بعضی موقع‌ها می‌خواهد به ما کمک کند ما اصرار داریم نگذاریم، می‌خواهیم راه تخریب را برویم، من ذهنی را برویم.

ما متوجه خواهیم شد بعداً، گفتنش هم شاید مفید باشد شاید هم نباشد گفتن این، «که تقریباً هر فکر و عمل من ذهنی غلط است.» این را در آن داستان خواندیم که می‌گوید پیغمبر می‌گوید که شما اگر بدانید درون شما چه چیزی هست، وحشت می‌کنید هیچ کاری نمی‌توانید بکنید. در آن داستانی که یادتان است گفتیم عقاب موزه را برد بالا، کفش را برد بالا، درحالی‌که می‌خواستند بپوشند کفش را، یک‌دفعه مرغ دزدید این را برد از هوا یک ماری از تویش افتاد.

و همین‌طور داستان آن سواری که آمد، یکی داشت مار را قورت می‌داد و هی می‌زد، زیر درخت سیب‌گندیده‌ای برد گفت از این سیب‌ها بخور، تا این‌قدر خورد که استفراغ کرد. بین استفراغ آن مار آمد بیرون، گفت واقعاً چه روز مبارکی بود که تو را دیدم من.

و می‌گویم این صحبت هست که اگر به ما بگویند که تمام کارهای من ذهنی غلط است، یک جوری به شما لطمه می‌زند، ما باورمان نمی‌شود، ولی بعداً متوجه می‌شویم خودمان که چرا غلط است. برای این‌که ما خلق شدیم که مرکز ما عدم باشد، نمی‌شود مرکز ما جسم باشد. پس جسم باشد، کارمان غلط است.

ابتدا این ضررها جزئی است. به تدریج، همین کلمه «استدراج» هم از این‌جا می‌آید، به تدریج ما زندگی‌مان را خراب می‌کنیم، گور خودمان را می‌کنیم. بله.

در نتیجه، شما فرمودید بین صحبت‌هایتان، نمی‌دانم متوجه بودید یا نه، که گاهی اوقات خداوند چیزی از ما می‌گیرد که نمی‌توانیم با چیزی جایگزین کنیم، می‌دانید؟



خانم نرگس: بله.

آقای شهبازی: مثلاً اگر خیلی خب فرض کن که خانه آدم را بگیرند، می‌رود خانه‌ای دیگر می‌خرد. می‌گوید اگر دوستم رفت، می‌روم یک دوست دیگر می‌گیرم. طلاق گرفتم، می‌روم همسر دیگری پیدا می‌کنم [خنده آقای شهبازی].

ولی یک دفعه خدای ناکرده یک چیزی از آدم گرفته می‌شود مثلاً مثل فرزندش که به قول شما نابغه بوده و نمی‌توانی دیگر جایگزین کنی، جایش خالی می‌ماند. از آن خلأ، خداوند خودش را نشان می‌دهد.

بنابراین خیلی باید، با اشعار مولانا، همه‌اش با تکرار اشعار مولانا، به تدریج آرام آرام به خودمان می‌آییم و به خودمان دیگر بیشتر از این لطمه نمی‌زنیم. هر کسی باید به خودش بگوید تا این‌جا زندگی‌ام را خراب کردم بس است دیگر، اصرار نکنند. اصرار بکنند، خرابی‌های بیشتری پیش می‌آید.

بله، ایشان هم قطع شدند ولی خب پیغامشان را داده بودند.

انشاءالله که پیغام ایشان مفید بوده باشد. پیغام عالی بود! دردی را درمان کرده بودند که درمانش خیلی سخت است اگر بخواهیم با من ذهنی جلو برویم، بخواهیم خودمان را ملامت کنیم یا راه‌های من ذهنی را پیدا کنیم، بخواهیم جایگزین کنیم. یک راه ساده من ذهنی می‌گوید جایگزین کن، خب این چیز را از دست دادی، یک چیز دیگر به جایش بگذار. نه، چیز را از دست دادی که جایش چیزی نگذاری! این همه چیز از دست می‌دهیم و بی‌مراد می‌شویم فقط یک چیز را یاد بگیریم که نباید چیزی جایش بگذاریم، باید خالی باشد، مرکز ما عدم باشد برای این آمدیم، ولی خیلی از ما این را متوجه نمی‌شویم تا ضربه شدیدتر بشود.

چرا بگذاریم شدیدتر بشود؟ تسلیم بشویم، بپذیریم، سرکش نباشیم، مولانا را بخوانیم، بیت‌ها را تکرار کنیم ببینیم که چه اثری روی ما می‌گذارد. به تدریج، ببخشید من صحبت می‌کنم، دید شما عوض می‌شود، به تدریج دیدتان عوض می‌شود، آدم دیگری می‌شوید، دیگر آن اشتباهات قبلی را نمی‌کنید. ضرورت را می‌سنجید، این‌که آقای صادق می‌گویند «مفتی ضرورت هم تویی»، این خودکار می‌شود.

گفت: مفتی ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوا دهنده

تا به یک چیزی می‌رسید می‌گویید واقعاً ضروری است این؟ من این را بخرم؟ بعد یک ذره تأمل می‌کنید. این تأمل این‌طوریه هم اسمش «حزم» است که این همه مولانا می‌گوید حزم، حزم، حزم. حزم یک بُعدش همین منطق ذهنی است، یک بُعدش زندگی است، «حزم».



نه ضرورت ندارد، ضرر هم دارد، این طوری نیست که هرچه که شد به خودمان اضافه می‌کنیم. شما می‌گویید لازم است این چیز را من به خودم الآن در این سن اضافه کنم؟ می‌بینم که وقت من را می‌گیرد، زندگی من را تلف می‌کند، نه لازم نیست. این حزم می‌خواهد، دوراندیشی می‌خواهد، تأمل می‌خواهد و حس ضرورت. حزم و محاسبه ضرورت پس از یک مدتی با دید جدید اتوماتیک می‌شود، اصلاً لازم نیست فکر کنید. تا یک چیزی می‌خواهد بیاید مرکز شما می‌گویید که بایست! نیا، لازم نیست.

مخخز



۲۲- خانم نگار از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: از مازندران تماس می‌گیرم، اولین بار است.

آقای شهبازی: اولین بار است به به به. اسمتان چیست؟ ببخشید، می‌خواهید اسمتان را بگویید؟

خانم نگار: بله، از مازندرانم، نگار.

آقای شهبازی: نگار خانم، بله، آفرین، آفرین! یک نفس عمیق بکشید.

خانم نگار: برایتان یک چند باری اس‌ام‌اس (پیام کوتاه: SMS) دادم و حتی جوابم را دادید، زحمت کشیدید، یک چالش

بزرگی بود که برای آتش، حالا نمی‌دانم یادتان هست یا نه؟

آقای شهبازی: نه چیزی یادم نمی‌آید. بله، راجع به چه چیزی بود؟

خانم نگار: آتش‌سوزی و این‌ها بود که برایمان پیش آمده بود و این‌ها.

آقای شهبازی: بله، بله! خب مفید بود این جواب‌های ما؟ مفید بود یا [خنده آقای شهبازی].

خانم نگار: والله هنوز توی این چالش هستم و الآن باورم نمی‌شود اصلاً دارم با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم نگار: من یک چهار سالی هست که وارد گنج حضور شدم و این‌که خیلی دیدم عوض شد نسبت به زندگی، نسبت به

همه‌چیز، و سعی می‌کنم که همه‌چیز را با فضاگشایی حل کنم، ولی خب این چالش‌هایی که به وجود آمد، بعضی از چالش‌ها

خیلی سخت است، واقعاً مثل این می‌ماند که می‌گویند:

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعْجَبی: خودبینی

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: دقیقاً این همین موضوع می‌شود و برای من الآن هم انگار همین‌جوری است و این‌که نمی‌دانم چه بگویم استاد

جان، یک‌هویی تماس گرفتم و بیشتر دلم می‌خواست که از صحبت‌های شما استفاده کنم.

آقای شهبازی: دیگر قرار نیست امروز من صحبت کنم، شما لطف دارید.

خانم نگار: آره من خیلی اصلاً، هنوز هم باورم نمی‌شود که دارم با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: خب گفتید دیدتان عوض شده، روابطتان، فکرهايتان، همه این‌ها عوض شده، نه؟ خلاق‌تر شده‌اید؟ چه تغییراتی کرده‌اید؟

خانم نگار: خیلی، یعنی من شاید خیلی حساس بودم، زودرنج بودم، بعد الآن دیگر این قدر نکته‌بین نیستم. یعنی این‌که همه چیز را مثلاً انگار از دورتر می‌بینم، این قدر توی عمق هر چیزی فرو نمی‌روم دیگر، یعنی خیلی از مسائلی که برای من بزرگ بود الآن دیگر اصلاً برایم اهمیت ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: اصلاً یعنی به آن فکر نمی‌کنم و الآن درست است که توی این چالش بزرگی که گیر افتادم، باز هیچ چیزی از خدا نمی‌خواهم جز فقط خدا را می‌خواهم یعنی این‌که از خدا فقط خدا را می‌خواهم.

و این‌که این برنامه‌های جدیدتان حرف‌هایی که زدید بیشتر روی من تأثیر گذاشت، انگار خیلی به دردم خورد توی این موقعیت، و این‌که شما گفتید از بیرون اصلاً کمک نخواهید، هرچه هست از درونتان هست که به شما کمک می‌دهد.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: از درونتان می‌آید و این بزرگ‌ترین چیزی بود که این چندروزه من الآن هی دارم به آن فکر می‌کنم و این‌که اصلاً دیگر از بیرون کمک نخواهم، هرچه هست از درونم هست.

آقای شهبازی: آفرین! بله، بزرگ‌ترین فلج‌کننده که آدم نمی‌تواند به آن قوه، پتانسیل، (توانایی: potential) درونش به اصطلاح دسترسی پیدا کند، خلاق باشد، عمل کند، انتظار کمک از دیگران است.

هیچ‌کس به شما کمک نمی‌کند غیر از خودتان. تازه دیگران هم کمک کنند، موقعی کمک می‌کنند که شما به خودتان کمک می‌کنید. اولین شرط گرفتن کمک از دیگران این است که شما به خودتان شروع کنید کمک کردن، و شما می‌توانید به خودتان کمک کنید.

در غزل همین برنامه ۱۰۰۲ گفت همه چیز تو هستی، لزومی ندارد از کسی کمک بگیری. بله؟ درست است؟ آن چیزهایی که گفت تو هستی یادتان هست؟

خانم نگار: بله، دقیقاً همین است.

آقای شهبازی: «تقویم یزدانی»، گفت تقویم یزدانی، درست است؟ «دریای غفرانی».

خانم نگار: بله.

آقای شهبازی: شما می‌توانید خودتان را ببخشید. شما می‌توانید تقویم خداوند بشوید نه تقویم شیطان. در تقویم خداوند همه‌اش رحمت اندر رحمت است موقعی که شما در این لحظه هستید. تقویم خداوند یعنی همیشه این لحظه است. تقویم خداوند کهنگی را نمی‌پذیرد. تقویم خداوند در این لحظه با صنع کار می‌کند، با آفریدگاری، یعنی شما برای یک واقعه دو



جور هیچ موقع نمی‌توانید فکر کنید در تقویم یزدان، لحظه‌به‌لحظه فکرهایتان با صُنْع عوض می‌شود، لحظه‌به‌لحظه انسان فکر جدید می‌آفریند.

خداوند از جنس بی‌نهایت است، بی‌نهایت خلاقیت است. این‌که ما یک‌دفعه می‌بینیم فکرها ی پوسیده ۲۰۰۰ سال پیش را می‌پرستیم، این به‌علت عدم صُنْع است، عدم آفریدگاری است، عدم دسترسی به ذاتمان است. معنی‌اش این است که ما من‌ذهنی داریم، ما پوسیدگی پرست هستیم، ما خرافاتی هستیم.

خداوند در تقویم یزدان در این لحظه هم‌هاش با صُنْع کار می‌کند. گفت تو تقویم یزدانی، حواست کجا است؟!

خانم نگار: واقعاً. دقیقاً همین‌طور است استاد. یعنی واقعاً وقتی که من شعر صُنْع را می‌خواندم یک چند مدتی، بعد یک چالش خیلی بزرگی برایم پیش آمد و گفتم که خب تو باید بپذیری چون تو از خدا خواستی که خدا درستش کند. خداوند هم متوجه شدم که انگار از زیر و بُن، کامل می‌خواهد درست کند، این‌جوری نیست که تکه‌تکه.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: وقتی خودم را سپردم به خدا باید دیگر آمادگی همه‌چیز را داشته باشم و سر تعظیم فرود بیاورم.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: و سعی می‌کنم که این‌جوری باشم. خب من یک وقت‌هایی سخت می‌شود برایم، ولی باز با شعرهای شما و ابیاتی که گفتید، اصلاً خیلی به من کمک می‌کند خیلی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: دیدم را عوض می‌کند، بعد هم‌هاش می‌گویم بابا تو سپردی به خدا دیگر، چیزی بزرگ‌تر از خدا وجود ندارد دیگر، موجودی بزرگ‌تر از خدا نیست.

آقای شهبازی: خانم اگر سپردی به خدا، سپردی به خدا باید بگذاری خدا درست کند. نمی‌شود بگویی من سپردم به خدا ولی با من‌ذهنی‌ات خراب کنی. سپردم به خدا در اصطلاح همین تقویم یزدان، غزل برنامه ۱۰۰۲ می‌گوید:

**مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زَلَّت‌ها**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غُفران: آمرزش، بخشایش
زَلَّت: لغزش و گناه

یعنی تو تقویم یزدان هستی. خداوند در تو پشت سرهم دارد طلوع می‌کند، هی طلوع می‌کند، دارد طلوع می‌کند و در هر طلوعی یک همانندگی شناسایی می‌شود برای این‌که «دریای غفران» هم هستی، می‌افتد. و هر لحظه با صنع همراه است، با آفریدگاری همراه است.

خب اگر قرار باشد که، این هم اصطلاح است ما می‌گوییم که دست خداوند سپرده‌ام، نه دست خداوند نسپردی. اگر دست خداوند می‌سپردی [خنده آقای شهبازی] باید ساکت می‌شدی، باید تقویم یزدان می‌شدی، نباید من‌ذهنی‌ات دخالت می‌کرد. خداوند می‌خواهد از درون ما به صورت آفتاب طلوع کند، جلویش را چه کسی گرفته؟ خود ما! خود ما. این‌که با ذهن بگوییم که دست خداوند است، این قبول نیست. باید در درون، هر موقع در درون فضا را باز کردی، من‌ذهنی‌ات صفر شد، سپردیم به خدا. وگرنه دست خودتان است.

خانم نگار: بله همان دیگر باید صبوری به خرج بدهم و این‌که یک ذره سخت است می‌گویم ولی خب من خیلی خیلی اصلاً تغییر کردم. درونم خیلی تغییر کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: یعنی من توی این چهار سالی که خودم را می‌بینم از گذشته تا به حال خیلی صبورتر شدم دیگر، می‌گویم اصلاً چشمم باز شد. شما یک کاری کردید انگار پیام‌آور خداوند هستید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم نگار: انگار پیام‌آور زندگی دوباره به ما بخشیدید یعنی یک چیزهایی را به ما فهمانیدید که واقعاً ما هیچ‌جا، هیچ‌کسی به ما نگفته بود.

و این‌که نمی‌دانم حالا خدایی بود چه بود، من همیشه شما را می‌دیدم این کانال را، رد می‌شدم و هم‌اش می‌گفتم خدایا چه جووری است فقط همه، مثلاً اصلاً شعر علاقه نداشتم، چه جووری این قدر شعر فقط گوش می‌کنند!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: یک شب دیگر یک‌هویی، حالا دلم گرفته بود قبل از کرونا بود، بعد دلم گرفته بود، زدم بعد گفتم بابا یک بار بگذار این شعر را ببینم چه می‌شود؟ انگار این شعر رفت توی قلبم دیگر همان‌جا ماند و دیگر، دیگر تمام شد یعنی راه زندگی‌ام عوض شد تا به الآن. یعنی هر وقت ناراحت هستم یا هرچه هستم با این شعرها دیگر آرام آرام می‌شوم.

دیگر می‌گویم بابا هیچ نیرویی بالاتر از نیروی خدا نیست که، دیگر می‌گویم همه‌چیز را با فضاگشایی انجام می‌دهم حالا نمی‌دانم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین! عالی است، عالی است، آفرین! عالی، عالی، عالی است. اصلاً اسانس مولانا، عرفان و حتی دین، این‌که می‌گوییم «شأن جدید»، شأن جدید از قرآن است. شأن جدید یعنی کار جدید. خداوند در هر لحظه در کار جدید است، آیه قرآن است، خواندیم، هزار بار خواندیم این‌جا. و:

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر زآن شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

خداوند با خلاقیت، خداوند آفریننده است، چون ما از جنس او هستیم بنا به آلت، ما هم آفریننده هستیم. اگر یک فکری را دو بار تکرار می‌کنیم یعنی قانون را زیر پا گذاشتیم. درست است که برای من‌های ذهنی این افراطی است، آقا شما می‌گویید ما برای هر وضعیتی فکر جدید بکنیم؟ من نمی‌گویم [خنده آقای شهبازی] کتاب می‌گوید. من نمی‌گویم مولانا می‌گوید. من نمی‌گویم خداوند می‌گوید.

خداوند می‌گوید من آفریدگار هستم، تو هم آفریدگار هستی. نمی‌شود باورهای پوسیده را بپرستی، باید هر لحظه فکر خلق کنی، تو نمی‌کنی من می‌کنم ولی باید من را بگذاری. نمی‌شود جلوی من را بگیری که. وقتی جلوی من را می‌گیریم دچار درد می‌شویم. همه این دردها نتیجه این است که ما نمی‌گذاریم خداوند در درون ما دست به صنع بزند. ما کهنه‌پرست هستیم.
خانم نگار: بله چنین است. بله، بفرمایید، ببخشید.

آقای شهبازی: نه بفرمایید شما، نوبت شما است. [خنده آقای شهبازی]

خانم نگار: چون، نه من شما حرف بزنید بیشتر دوست دارم، استفاده کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم نگار: چون این من‌ذهنی بیشتر آدم را می‌ترساند از، چون انگار می‌داند پشت این قضیه چه چیزی است، انگار آدم را همه‌اش می‌خواهد بترساند از این‌که مثلاً تو اگر به آن چیز فکر نکنی شاید یک چیز بدتر می‌شود، در صورتی‌که من الآن همه‌اش دارم جلوی من را می‌گیرم می‌گویم اصلاً نمی‌خواهم به هیچ‌چیز فکر کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: بگذار هرچه می‌شود بشود دیگر، اصلاً می‌خواهد هرچه، بدتر از این که نمی‌شود که، می‌خواهد هرچه بشود بگذار بشود. به‌خاطر این، این چند روزی که دارد می‌گذرد احساس می‌کنم حالم چقدر بهتر است، چقدر چیزها بهتر دارد انجام می‌شود از این‌که این ترس‌ها را انداخته‌ام کنار.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نگار: می‌گویم بابا بگذار بشود دیگر، هرچه می‌خواهد بشود بشود نترسم دیگر. و این‌که قبلاً همه‌اش فکر می‌کردم بابا روز، شب، فلان ساعت باید فلان دعا را بکنی و فلان، ولی الآن اصلاً این چیزهایی که شما فرمودید این قدر توی دلم نشست می‌گویم اصلاً کره زمین، مگر فقط دنیا کره زمین است؟ خدا فقط خدای کره زمین است مگر؟ این همه خداوند کائنات و این همه سیارات را آفرید، دیگر ما نباید همه‌اش به این‌ها بسنده کنیم که مثلاً امروز چون فلان روز است یا فلان ساعت است یا مثلاً این شب است من می‌ترسم یا فلان بشود یا فلان دعا را بکنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: یعنی واقعاً دیدم به همه چیز عوض شده دیگر واقعاً. بعد این برنامه‌های جدیدتان هم هرچه که می‌آید انگار بیشتر روی دل ما می‌نشیند یا من این جور می‌دانم، بیشتر تغییر می‌کند انگار تغییراتش عموماً روندش، سرعتش بیشتر می‌شود.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نگار]



۲۳- آقای فرهاد از شهرکرد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرهاد]

آقای فرهاد: من تقریباً هشت نه ماه است تلویزیون را نگاه می‌کنم برنامه شما را خیلی عالی است، روی من خیلی تأثیر گذاشته.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای فرهاد: از شهرکرد چهارم‌حال و بختیاری، فرهاد هستم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید!

آقای فرهاد: من تقریباً من ذهنی خیلی بزرگی داشتم.

[قطع تماس]

۲۴- آقای گنجی از نیویورک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای گنجی]

آقای گنجی: آقای شهبازی خیلی خوشحالم صدایتان را می‌شنوم.

آقای شهبازی: ممنونم، بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای گنجی: من از نیویورک تماس می‌گیرم، بیست و هفت سالم است، آقای گنجی.

آقای شهبازی: از نیویورک تماس می‌گیرید، خیلی خب، بفرمایید!

آقای گنجی: مدت یک سال می‌شود با برنامه آشنا شدم، خیلی خوشحالم آقای شهبازی، واقعاً خوشحالم. دنبال یک چیزی

بودم، ولی خوشحالم، خیلی خوشحالم، همین را فقط خواستم به شما بگویم. یک دانه شعر هم می‌خوانم، دیگر مزاحمتان

نمی‌شوم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

آقای گنجی:

سحری کرد ندایی عجب آن رشک پری

که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

رشک: حسد، غیرت، حمیت

همه ارواح مقدّس چو تو را منتظرند

تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری؟

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند

کفر باشد که ازین سو و از آن سو نگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، لطف فرمودید.

آقای گنجی: برنامه ۱۰۰۰ هم وسط برنامه مزاحمتان شدم معذرت‌خواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: نه، خواهش می‌کنم.

آقای گنجی: من زیاد زنگ زدم، وسط برنامه بودید، بابت آن هم معذرت‌خواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای گنجی]



۲۵- خانم سعیدآبادی از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیدآبادی]

خانم سعیدآبادی: سعیدآبادی هستم از آلمان.

آقای شهبازی: از آلمان، آفرین! بفرمایید، بله.

خانم سعیدآبادی: بله، من البته پنج سال پیش فکر می‌کنم خدمتان زنگ زدم، ولی الآن بعد از پنج سال دوباره می‌خواستم یک گزارش کوتاهی از وقتی که با برنامه شما آشنا شدم خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم سعیدآبادی: آقای شهبازی عزیز، من اول سپاس‌گزاری بسیار زیاد دارم از شما، از تمام دست‌اندرکارانتان، از تمام اعضای گنج حضور که یکایکشان ما را به یاد بیت‌های مولانا می‌اندازند، دیگر اسم نمی‌توانم ببرم چون ماشاءالله این قدر زیاد هستند که دیگر به اسم نمی‌رسد. ولی به‌رحال بسیار بسیار سپاس‌گزارم و شکرگزار هستم که یکی از اعضای گنج حضور هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیدآبادی: اگر اجازه بفرمایید آقای شهبازی من یک تجربه خیلی مهمی دارم منتهای هشت دقیقه طول می‌کشد، هشت دقیقه و نیم تقریباً اندازه گرفتم، ولی فکر می‌کنم شنیدنش برای کسانی که مثل من بعد از این آشنایی با گنج حضور دوباره دچار همانندگی بشوند مفید باشد.

آقای شهبازی: بفرمایید. و در ضمن اجازه بدهید اعلام کنیم که بعد از شما دیگر تلفن دیگر نخواهم گرفت. سه ساعت در خدمتان بودم، بیشتر از سه ساعت، امروز با پیغام شما برنامه تمام خواهد شد. بفرمایید.

خانم سعیدآبادی: بله، ممنونم. اسم پیغام هست: «صورت را به دل راه مده»

آقای شهبازی: صورت را به دل راه مده.

خانم سعیدآبادی: آقای شهبازی عزیز، ده سال پیش درحالی‌که در چاه تاریکی ذهن گرفتار و دردمند بودم و در دهان ازدها گیر کرده بودم، مولانای جان و شما شیرمردان زندگی‌ام شدید و مرا از قعر چاه همانندگی‌ها بیرون کشیدید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیدآبادی: و قدم‌به‌قدم در شرایط سخت بیداری از خواب ذهن، همراه و کمکم بودید.

شیرمردانند در عالم مدد آن زمان کافغان مظلومان رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳)



بانگِ مظلومان ز هر جا بشنوند آن طرفِ چون رحمت حق می‌دوند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴)

آن ستون‌های خَلل‌های جهان آن طبیبانِ مرض‌هایِ نِهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵)

در سال‌های اولِ کار روی خود پیشرفت‌های خیلی زیادی داشتم. حال عمومی بسیار خوبی پیدا کرده بودم، با دقت تمام به برنامه شما گوش می‌کردم و هر جا که می‌رفتم و هر کاری که می‌کردم، شما استاد عزیزم همیشه همراهم بودید. و آن چیزی را که از حرف‌های شما آموخته بودم و به‌کار می‌بردم پیشرفت مرا بیشتر و بیشتر می‌کرد. که شما همیشه گفته‌اید و می‌گویید که در این راه، من ذهنی حتماً به شما حمله خواهد کرد، من هم دچار این فریب بزرگ من‌ذهنی‌ام شدم و به دام او افتادم. من در یک کلینیک مادر و کودک کار می‌کنم و چون مدتی بود که روی خودم کار کرده بودم، پندار کمال معنوی من دست‌به‌کار شده و مرا وادار کرد که با رئیس صحبت کنم و از او بخواهم که اجازه بدهد که من با مادران کار کنم. فکر می‌کردم که من از نظر معنوی آن‌قدر پیشرفت کرده‌ام که بتوانم به دیگران کمک کنم که آن‌ها هم راه خود را پیدا کنند. زهی خیال باطل!

طالب حیرانیِ خَلقانِ شدیم دستِ طَمَعِ اندر الوهیتِ زدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳)

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم این نمی‌بینیم ما، گاندر گویم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴)

در گوی و در چهی ای قَلتبان دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

الوهیت: خدایی، صفت خدایی
گو: گودال
قَلتبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
سِبَال: سبیل

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیدآبادی: در این کار پیشرفت زیادی به دست آوردم و تأییدهای زیادی هم از مادران و همکارانم می‌گرفتم و مثل آن بز کوهی می‌تاختم و در صحرای فراخ می‌رفتم و می‌گفتم دام کو؟! غافل از این‌که یک همانندگی بزرگ در من در حال شکل گرفتن است و حتماً مرا به درد خواهد کشید. بدون این‌که متوجه بشوم، این کار معنوی من از جهت درستش خارج شده و کم‌کم به مرکز من آمد و بعد از آن شب و روز من را پُر کرده بود. حتی زمانی که به برنامه گنج حضور گوش می‌کردم، مرتباً به ذهن می‌رفتم و پیش خودم می‌گفتم که این مطلب را می‌توان در کلاس تمرکز روی خود مطرح کرد.

آقای شهبازی عزیز با این‌که فریاد شما را در برنامه زندگی‌ساز گنج حضور می‌شنیدم که مرکزت را خالی نگه دار و بدان که با مرکز همانیده‌شده حتماً با سر به زمین می‌خوری، ولی من گوشم کر بود و در طی این پنج سال همیشه فکر می‌کردم که ابیاتی که شما می‌گویید، شامل حال من نمی‌شود، به فلانی و فلانی و به کارهای آنان مربوط می‌شود. شما گفتید و من همچنان کر و کور بودم و با من ذهنی که ماسک معنوی به صورتش زده بود پیش رفتم. پیش رفتم و پیش رفتم و این بیت را در مورد خودم به‌کار نبردم:

**تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

چند ماه پیش دیدم که دیگر انگیزه و شادی اولیه را در کاری که انجام می‌دهم ندارم. و این احساس تأثیر زیادی در حال عمومی من داشته و ناگهان متوجه شدم که دیگر نمی‌خواهم این کار را انجام بدهم. سرخوردگی عظیمی در من پدید آمد و دل مرا نسبت به کاری که انجام می‌دادم سرد کرد.

**چون ز رنجوری، جمال او نماند
جان دختر، در و بال او نماند**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۳)

**چونکه زشت و ناخوش و رخ‌زرد شد
اندک اندک در دل او سرد شد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴)

**عشق‌هایی کز پی رنگی بُود
عشق نَبُود، عاقبت ننگی بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵)

من با این کلاس تمرکز روی خود با مادران در محل کارم همانیده شده بودم و از آن شادی و زندگی می‌خواستم. و در عرض این پنج سال مرتباً در حال نقشه کشیدن برای آینده و کلاس‌های بیشتری بودم، و از زمان حال و اکنون خارج شده و با زیاده‌خواهی من ذهنی‌ام همنشین شده بودم.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

این همانیدگی بزرگ که بعد از بیداری از خواب ذهن پیش آمده بود، مرا چنان به زمین زد که هنوز در دوران استعلاجی به سر می‌برم. از خداوند و از شما و مولانای جان سپاس‌گزارم که دوباره دست مرا گرفتید و مرا که دوباره به چاه من‌ذهنی معنوی‌ام افتاده بودم نجات دادید و بالا کشیدید.

اکنون که لغزش‌های خودم را شناسایی کرده‌ام، آموختم که اجازه نده که چیزی برایم مهم شود زیرا حتماً به مرکز خواهد آمد. از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی و شادی نخواه. هر جا که تأیید مردم را دیدی فوراً پست بنشین و ساکت شو. مرکزت را با هیچ چیزی پُر نکن و بدان که مرکز تو فقط جای خداست. پندار کمال خودت را لحظه‌به‌لحظه شناسایی کن و او را ساقط کن. بر اعمال و رفتار خودت حاضر و ناظر باش و تمرکزت را روی خودت نگه دار. هر کسی با ریشه خودت به زندگی وصل است و خداوند در او کار می‌کند. همیشه مراقب سلامت فیزیکی و هیجانات خودت باش و خودت را فراموش مکن. خودت را قضاوت نکن تا دیگران را هم قضاوت نکنی، خودت را دوست داشته باش تا دیگران را هم دوست داشته باشی.

و در آخر به تمامی دوستانی که به تازگی به برنامه گنج حضور ملحق شده‌اند توصیه می‌کنم که آگاه باشند که عادت‌های شرطی‌شده ما مثل جوجه تیغی گاه و بی‌گاه به ما صدمه خواهند زد.

پس مراقب عادت‌های شرطی‌شده خودمان مثل قضاوت کردن‌ها، تأیید خواستن‌ها، ملامت کردن‌ها، حسادت کردن‌ها، درد ایجاد کردن‌ها و بسیاری دیگر باشیم. حاضر باشیم و ناظر همیشگی ذهن خود و قبل از این‌ها رفتار و اعمال این لحظه ما را تعیین کنند، با هشیاری حضور شناسایی کرده و اجازه ندهیم که به مرکز ما بیایند که آخرش ما را دچار مشکل و درد خواهند کرد.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

ده دادن: منجزر شدن

خیلی ممنونم از وقتی که به من دادید استاد عزیز.



آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خوب بود، خیلی خوب بود!

خانم سعیدآبادی: ممنونم.

آقای شهبازی: یکی از واقعاً، یکی از شدیدترین و مؤثرترین و پنهان‌ترین حمله‌های من ذهنی که ما متوجه نمی‌شویم این است که می‌گوییم درست شده‌ام، احتیاج ندارم، دیگران را می‌توانم راهنمایی کنم، دیگران را می‌توانم درست کنم. شما متوجه شدید. هر کسی که می‌گوید درست شدم، کامل شدم، احتیاج ندارم، دیگران را می‌توانم راهنمایی کنم او در لب بام است، دارد می‌افتد، متوجه نیست.

خانم سعیدآبادی: دقیقاً.

آقای شهبازی: ممنونم از شما. عالی، عالی!

خانم سعیدآبادی: خواهش می‌کنم. بسیار از شما ممنونم، خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیدآبادی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖